۵۰

بازرسی شد
۳۶ - ۳۶

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
نام کتاب مجموعهٔ رسائل مختلفه
مؤلف دوانی، جامی، علم الهدی
موضوع تألیف
شمارهٔ قفسه ۴۰۵۸ م
شمارهٔ دفتر ۳۶۰۲۰
۲۳۵۸

خطی «فهرست شده»
۳۷۴۱

بازدید شد
۱۳۸۲

سر کلام امیر سید السلام
امیر سید مرتضی سید علی
العالمین سرور الاجناد

الباب

کتابخانه
مجلس شورای ملی
موزه ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم

افتاب جمال قدمه ازان متعالیست که خفاش ظلمت سرای
حدوث بنظر کلیل فکر و نظر مطالعه سبحات انوارش تواند
نمود لاجرم در وصف ان هر معنی که عقل تصور نماید و وهم
صورتی که در خیال در اید از قبیل رمی السهام فی جنح الظلام
خواهد بود و خود در ان مقام که نکته دان ما افصح ندای لا احصی
ثناء علیک در دهد ابجد خوانان مکتب دانش و بینش را بحال
سخن چه ماند بس الیق انست که دست نشبث باذیال معرفت
ما عرفناک حق معرفتک زده سر عجز بکریبان قصور در کشند
تا انجا که کمال رحمت اوست قصور خاک نشینان کوی بستی را بمحض
فضل خود تلافی فرماید اللهم انت کما انت نحن عاجزون عن
ادراک کمالک واقفون دون سرادقات جلالک فاجذبنا

بجواذب العنایة الیک وخلصنا عنا کی نثنی علیک بل
تثنی انت علیک بل کون انت انت بحق عین الاعیان و
انسان عین الانسان محمد واله واخوانه من ذوی العیان
واما بعد درین وقت که نقاش کارخانه تصویر لوح سر نگار
بهار بر لوح عنبر اکشیده بود و قوای بوقلمون اسای نامیه
لحظه فلحظه رنگی تازه مینمود و لطف هوا دم از نفس عیسی
می زد و درختان شکوفه دار موسی وار ید بیضا می نمود و بساط
چمن نشان از سجاده خضر میداد شبی بهنگام انکه خرگاه
فام ظلام را بر سم پیش منزل سلطان قمر بر صحرای کیتی زدند
و نه طبق گردون نثار مقدم او را از جواهر زواهر نجوم بر کردند
من در کنجی نشسته و در بر روی اغیار بسته و دیده اعتبار
کشوده بودم و در بدایع اثار اراضی و سماوی تامل می نمودم
وچنانچه دانا بتیز بینان دیده باز باشد در اثر موثر می دید
و بطریقی که شیوه چالاکان راه طلب باشد از صنائع بصانع

سفر میکردم واز نقوش مختلفه اکوان اصل کار باز می جستم
خلوتخانه حواس از هر کون نرا سباب صور پرداخته در زوایای
کون منزوی بودم و چون سواد چشم از خود مخفی که ناگاه از
مهب عنایت بی غایت نسیم الطاف وزیدن گرفت و
مشام جانرا ببشمامهٔ ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا
لها معطر گردانید در زبان وقت بنجوای این بیت مترنم شد شعر
نسیم دوست می یابد چراغم ٭ خیال کنج می بندد دماغم
و نوعروسان لطایف کلمهٔ توحید که مخدرات حرم نشین خاندان
نبوت اند بردیده داد رجلوه گری امدند هر لحظه از عشوهای
دل او نیرانیشان صاحب نظران دل و جانرا وجدی دیگر از نو
حاصل می شد و هر لمحه از کوس غمزهای عشوه انگیز ایشان دردی
کشان خمخانهٔ تجرد را نشاط دیگر میرسید گاه صورت رقیق ظلمات
صفت از لطایف ابحیوان نشان میداد و سواد هیات کتابیش
چون سواد خط بتان مهوش دیده خیال را خاصیت کحل الجواهر

می بخشید و گاهی صورت کلامیش قوت سامعه را از غایت
نشاط بسماع در می آورد و گاه عفاریف ملکوتی حقایق
معانیش کحور مقصورات فی الخیام وصف الحال ابشانرا
از ثوب عظمت و حجب عزت روی می نمودند و غوغای شورشیان
دل و جان می انداختند و در مقام جلوه گری مضمون این چند
بیت اظهار می نمودند شعر ما یم کافتاب غلام جمال ماست ٭
صد عید نو دراب روی بیحد هلال ماست ٭ روشن که مینماید از
آیینهٔ سپهر ٭ ان آفتاب نیست خیال جمال ماست ٭ از عاشقی
که روز و شب اندر خیال ماست ٭ او خود نمانده و انکه تو بینی خیال ماست ٭
از عشوهٔ ما کسی نرهید و انکه می رهید ٭ از کاهلی ز غمزهٔ ما فت سکال ماست ٭
دل مجروح کلیم وار بمقتضی خرّ موسی صعقا از جام ان حقایق
سرمست شده بیخود شد و طور نمایش اغیار بروفق فلما تجلی
ربه للجبل جعله دکا از سطوهٔ انوار قاهره ان حقایق اندکاک
واضمحلال یافت شعر ز غا صفات قضا بحر قهر موجی زد ٭

نهنك عشق فرو برد طور و موسی را خواستم كه ثواقب معانی
كه اوّل ظهور ايشان از افق دل اين فقير بوده بحكم سلطان
وقت و قهرمان زمان بمبدء كلك بيان از حجاب غرة و كمون
بسر حد ظهور و عيان رساند چه انفاق انكشاف امثال
اين حقايق از خصايص اوقات تواند بود و بمشاعل نيرات
حجج و برهان و قناديل دلايل و بيان راه بمهمان خانهٔ اسرار
نبوت نتوان برد شعر اين بوشنی زير تو شمع هدايتست
دود چراغ مدرسه اين نوع كی دهد و شروع در تلخيص
اين رساله رفت مرتب بر دو مقام و در هر مقام دو موقف
و بحمد الله تعالی كه معارف دوقش بر وجهی واقع شده كه هوشمندان
دانا كه صرافان بازار معارفند اگر بمعيار دوق سليم بسنجند تمام
عيار يی ان ظاهر اقايل شوند و مباحث علمی و رسمی بر نهجی كه دانند
يافته كه ممارسان صناعات نظری را قاسا مجال جدال نماند
و ليس البيان مثل العيان **مقام اوّل** در مباحث علمی

ورسمی

و رسمی و در رود و موقفست **موقف اوّل** در مباحث
لغوی لا حرف نفی جنس است بمعنی نفی نسبة چيزی از ماهيه
و آله فعاليست بمعنی مفعول از اله بمعنی عبد پس معنی اله
معبود باشد و حينئذ صفة باشد و اين مذهب امام غلت
و اما نزد صاحب كشاف انست كه اسم جنس است و بر بن معنی استدلال
كرده باينكه او موصوف واقع ميشود و وصف واقع نميشود
الله قديم ميگويند و شیء الله نميگويند و آو مبنی است بر
فتح زيرا كه اسم لای نفی جنس است و مفردات و سبب بنای وی
يا تضمن معنی من است چه درين قوتست كه ما من اله الا الله
يا تركيب الا و الا حرف استثناست و الله مرفوعست باينكه
بدلست از اسم لا و محمول است بر محل او كه رفع است چه حمل بر
لفظش متعذر است زيرا كه عمل لا بواسطه معنی نفی است و
الا معنی نفی را ابطال كرده و خبر لا محذوفست كه ان ممكن است
يا موجود و اين مقام از مطارح ابطار ائمهٔ عربيه است اگرچه اشكال

مینمایند که اگر خبر محذوف ممکن است این کلمه دلالت
بر وجود الله تعالی نمیکند بلکه بر امکان او دلالت میکند
پس نص در ایمان نباشد و اگر موجود است دلالت بر نفی
امکان وجود معبود بحق غیر از خدا نکند بلکه دلالت بر نفی
وجود ان کند و همچنان کلمه نص در ایمان نباشد اگر گویی
فایده حذف خبر خود همین است که ذهن بهر مذهب ممکن رود
پس هم نفی امکان اله بحق بغیر از خدا لازم آید و هم وجود معبود
بحق که خدا است جواب آنست که در صورت حذف ذهن بهر
مذهب مستقل میشود لیکن علی سبیل البدل و بر هر تقدیر
محذوف ری اقی است و بنا بر استصعاب این سخن صاحب کشاف و
تابعان او بران رفته اند که در این مقام و امثال ان احتیاج بتقدیر
خبر نیست بلکه الا الله مبتدا است و لا اله خبر چه اصل ش
اینست که الله اله ای مستحق للعبادة و لا و الا در اول اند
از جهت افاده حصر و بعضی خواستند که تایید سخن قوم کنند

اختیاران کرده اند که خبر محذوف موجود است و مع ذلک
دلالت بر نفی امکان معبود بحق غیر از خدا میکند زیرا که
معبود بحق جز واجب الوجود نتواند بود و هر چه موجود نیست
واجب الوجود نیست پس نفی وجود معبود بسزا غیر حق مستلزم
نفی امکان است چه اگر معبود بسزا غیر حق توانستی بود واجب
الوجود بودی و چون واجب الوجود بودی موجود بودی و ما
گفتیم هیچ معبود بسزا غیر از خدا موجود نیست و این فقیر میگوید
که مقصود از کلمه توحید نفی استحقاق عبادت از غیر حق
و استحقاق عبادت اگرچه در نفس امر مستلزم وجوب وجود
هست لیکن نزد کفار مسلّم نیست چه ایشان عبادت اصنام
و اشجار میکنند با انکه هیچ کس را اعتقاد وجوب وجود انها
نیست بلکه ایشان را تماثیل انبیا یا کواکب علوی میدانند و
عبادت ایشان را اسبب تقرب بواجب الوجود می شناسند پس از
اعتراف این طایفه بنفی وجود اعتراف بنفی امکان لازم نمی آید

خدا

چه شاید که کسی اعتراف و اعتقاد کند که هیچ مستحق عبودیت
غیر او خدا موجود نیست لیکن ممکن است که چیزی غیر خدا موجود
شود که مستحق عبودیت باشد پس این کلمه نص در ایمان نباشد
با آنکه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
و سایر اساطین ملت او بهمین کلمه در باب توحید اکتفا نموده
اند و این کلمه علم در توحید شده و مراد نباید سخن قوم
بخاطر می آید که چرا نشاید که خبر محذوف مستحق للعباده باشد
و اله بمعنی معبود باشد مطلقا پس معنیش این باشد که هیچ
معبود مستحق عبادت نیست غیر از خدا و حینئذ این کلمه نص
باشد در نفی استحقاق عبادت از جمیع ماسوی الله و مآل
معنی برین تقدیر و توجیهی که مختار صاحب کشاف است یکیست
چه بر هر تقدیر خلاصه المعنی حصر استحقاق عبادت در الله
اگر گویند که بهمچنان محذوف بطریق دیگر باقیست چه از این کلمه
معلوم میشود که هیچ معبود بالفعل مستحق عبودیت

نیست بغیر از خدا زیرا که اتصاف بعنوان بالفعل می باید
و حینئذ ان احتمال باقیست که حری غیر خدا باشد که معبود
کسی نشده باشد و مستحق عبادت باشد پس همچنان کلمه نص
در نفی استحقاق عبادت از جمیع ماسوی الله تعالی نباشد
جواب گوییم که میان امم میزان خلاف است که اتصاف ذات
موضوع بعنوان بالامکان کافیست یا بالفعل میباید تا هر
گاه که کل اسود کذا گوییم حکم بر هر چه ممکن الاتصاف باشد
کرده باشیم تا هر حجر بالفعل متصف بسواد در احد زمنه
ثلثه معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی اختیار اول نموده اند و شیخ
المتاخرین شیخ ابو علی اختیار ثانی و جمعی از مصنفون متاخرون
ازظاهر سخن شیخ ان فهمیده اند که اتصاف بالفعل بحسب
نفس الامر می باید و مدار بسی احکام برین نهاده اند و لیکن
شیخ در کتاب اشارات و شفا تصریح بر خلاف این معنی نموده
و اتصاف را اعم از نفس الامری و فرضی که کرفته و عبارتش

در اشارات اینست یعنی به ان کل واحد مما یوصف
کان موصوفا فی العرض الذهنی او فی الوجود وحینئذ
فظ لبیب پوشیده نیست که امکان اتصاف نیز اخذ می باید
کرد چنانچه تصریح بان کرده اند پس فرق میان مذهب فارابی
و شیخ بمجرد زیادتی اعتبارات در مذهب شیخ که شیخ با
امکان اخذ اتصاف بالفعل فرض کرده و فارابی نکرده و
ما را در بعضی حواشی اتفاق تفتیح این مقام و دفع شکوک
وارده بران افتاده و چون مقصود اینجا چیزی دیگر است بذکر
ان اطناب نمیرود و چون این مقدمه مقرر شد گوییم که
بر هیچ یک از مذهب شیخ و فارابی سؤال متوجه نیست چه این
قضیه سالبه است و سالبه بانتفاء موضوع صادق می
اید پس اینجا یکه نفی استحقاق الوهیت از تمام افراد ممکنة
الاتصاف بالوهیت غیر از خدا صادقست چه اله را هیچ
فرد ممکن غیر از او نیست چه مفهوم این کلمه نفی استحقاق

الوهیت

الوهیت است از تمام افراد ممکنة الاتصاف بمعبودیت
غیر از خدا اگر گویی سخن در امثال این مقام مبتنی بر متفاهم
عرفست نه بر تدقیقات فلسفی و در عرف لغت معنی لا ضارب
فی الدار اینست که هیچ ضارب بالفعل بحسب نفس الامر در
دار نیست گوییم الان جئت بالحق لکن این کلمه نص است
در ایمان در شان کسی که اعتقاد وجود الهه بسر اغیر از
خدا کرده باشد همچون مشرکان و اگر کسی اعتقاد امکان وجود
ایشان کند با انکه قایل بنفی وجود ایشان نباشد التزام میکنیم
که با این کلمه در حق او حکم بایمان نتوان کرد چه این کلمه رافع
همه انواع کفر نیست بلکه رافع اشراک در الوهیت است
بالفعل نه بالامکان چنانچه خود تصریح بان کرده اند که
اگر کسی برای سلب صفتی از صفات کمال از خدای تعالی کافر
شود باین کلمه حکم باسلام او نکنیم همچنانکه اگر کسی بسبب انکار
رسالت حضرت مصطفوی صلی الله علیه و اله و سلم

کافر شود باین کلمه مسلمانان نشود تا محمد رسول الله نگوید و اگر
برای قدح در بعضی احکام دینی کافر شود مسلمان نشود تا آنکه
که اذعان بان حکم بکند و انکه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و اله انکفار بهمین کلمه اکتفا فرموده اند بنا بر انست که
کفر ایشان دست اشراک بوده و ازاینجا معلوم میشد که در مرتبه
اول توان کرد ان اختیار کنند که خبر محذوف موجود است و بهمین
طریقه دفع شبهه کنند و بحث در عربیة لفظ الله و
اشتقاقش چون مخصوص باین مقام نیست و میان افاضل
مشهور است و همت متوجه بعضی حقایق بلند است دران خوضی
نمیرود والله مفیض الخیر والجود **موقف دوم** در مباحث
عقلیه متعلقه بان چون این کلمه علم است در باب توحید و مبانی
انست که برهان چند برین مسئله اقامه رود و چون هر یک
از متکلمون و حکما را درین مقام مسلکیست خاص دلالت بر
هر یک ازین دو طریق لایق مینماید **مسلک اول** متکلمون

گویند که چون ممکن را وجود از ذات خود نیست لهذا اینه
محتاج بود بموثری و تاثیر موثر درین هنگام یا در حال وجود است
یا در حال عدم و محال است که در حال وجود باشد زیرا که
تحصیل حاصل محالست پس در حال عدم باشد پس هر ممکنی
حادث باشد زیرا که مسبوقست بعدم خود و چون حادث باشد
فاعل آن موجب نتواند بود پس مختار باشد پس واجب الوجود مختار
باشد و این دلیل و امثال این خالی از ضعف چندیست پس
الیق آن باشد که چنین گویند که اختیار صفت کمالست و انتفا
آن نقصان و نزد عقل این مقدمه ظاهرست پس واجب مختار باشد
چه نقص بر واجب محالست و چنین گویند که واجب متعدد نباشد
که اگر یکی ارادت وجود ممکنی کند دیگری خالی ازان نیست که تواند
ارادت عدم آن کند یا نتواند اگر نتواند عجز بران یکی لازم آید
چه عدم آن فی حد ذاته ممکن است و مانع آن از ارادت آن طرف
جز اختیار آن دیگر طرف نقیض او نیست و اگر تواند پس مخالف

ایشان در اختیار ممکن باشد وحینئذ خالی از ان نیست که
مراد هر دو حاصل شود یا مراد هیچ یک حاصل نشود یا مراد
یکی حاصل شود وان دیگر حاصل نشود اول مستلزم اجتماع
نقیضین است وثانی مستلزم ارتفاع نقیضین یا عجز هر دو
وثالث مستلزم عجز یکی وامور ثلثه باطل است پس تعدد الهه
مستلزم امکان تخالف است وامکان تخالف مستلزم امکان
احد المحالات الثلث پس ملزوم اول باطل واین برهان از برهان
تمانع میگویند واست لوکان فیهما الهة الا الله لفسدتا
اشارت باین است واین فقیر ایراد درین برهان سخن هست زیرا
که میتوان اختیار شق اول کنند وگویند که لانسلم که عجز یکی لازم
ایدچه عجز عبارت از عدم قدرت بر چیزی واستحاله تعلق
ارادت بچیزی مستلزم انتفاء قدرت نیست اگر گویی عجز
از ارادت لازم ایدچه این طرف فی حد ذاته ممکن است و
فرض است که ان یکی ارادت نمیتواند کرد گویم ارادت از طرف

ممکن بالذات است وممتنع بالغیر بسبب تعلق ارادت آن
دیگر بطرف دیگر وامتناع تعلق ارادت بچیزی ممتنع بالغیر
مستلزم عجز نیست چه محال است که ارادت باری متعلق شود
بوجود چیزی بشرط عدم او وحال انکه هیچ عجز بروی لازم نمی
ایدومی توان بود که تقریر برهان بر طریقه دیگر کنند که از خدشه
مرتفع شود وان اینست که خالی نیست که در قدرت وارادت
یکی ازین دو ضعفی هست یا نیست اگر هست نقص یکی لازم
ایدواگر نیست وطرفین ممکن هر دو ممکن است پس توان که ارادت
یکی متعلق شود بطرفی واز ان دیگری بدیگری وحینئذ اگر
مراد هر دو برامد اجتماع نقیضان واگر هیچ یک برسامد ارتفاع
نقیضان واگر یکی برامد دون الاخر عجز بر یکی که خواست ونشد
ما رجح بلا مرجح چه مفروض انست که در قدرت وارادت هیچ یک
قصوری نیست واین برهان از طریقی دیگر تقریر میکنند چنین که
چون ایشان هر دو قادر بر جمیع ممکنات اند پس اگر ارادت یکی طرفی را

مانع نشد از تعلق ارادت ان دیگر بطرف دیگر پس تعلق ارادت
ان دیگر بان طرف ممکن باشد وحینئذ احد المحالات الثلث
لازم اید واگر مانع شد ترجیح بلا مرجح لازم اید چرا ارادت یکی
اولی نیست بمنع ارادت ان دیگر از عکس و بطریق دیگر میگوییم
خالی از آن نیست که ایشان هر دو قادر ند بر جمیع ممکنات یا نه
ثانی باطلست پس اول متعین باشد وحینئذ لازم اید که
هیچ ممکن موجود نشود ترجیح بلا مرجح لازم اید یا توارد علتین
مستقلتین یا عجز هر دو و بیان ملازمت اخیره انکه اگر موجود
شود بیکی موجود شود یا بهر دو یا بهر یکی و بر هر تقدیر محالی لازم
اید اما بر اول زیرا که نسبت ممکن بهر یک از ایشان علی السویه
است پس وجود بیکی دون الاخر ترجیح بلا مرجح باشد و بر تقدیر
ثانی عجز هر دو لازم اید زیرا که هیچ یک مستقل در ایجاد نباشند
و بر تقدیر ثالث توارد علتین مستقلتین بر معلول واحد شخصی
وتوارد باطلست پس مقدم باطل باشد ومراد درین برهان

اشکال

اشکالی هست زیرا که اولا اختیار شق اول میکنیم و میگوییم
لانسلم که نسبت هر ممکن بهر یک از ایشان علی السویه است چرا
نشاید که بعضی را بالماهیة نسبتی مخصوص باشد بیکی و بعضی
دیگر را بدیگری و ثانیا اختیار شق ثانی میکنیم و گوییم لانسلم
که عجز لازم اید چه عجز عدم قدرتست و چرا نشاید که هر یک
قادر باشد بر انکه استقلالا ایجاد کند لکن ارادت ایشان
متعلق بایجاد بالاشتراک شود ما این سخن را بر بعضی از اقران
خود عرض کردیم ایشان فرمودند که این سخن گاهی تمام میشود که
تعلق قدرت بارادت قابل شدت وضعف باشد وظاهر
بنیست واین نظریست دقیق لیکن مجادلتست زیرا که قدرت
تاثیر بر وفق ارادت میکند وچون ارادت متعلق بایجاد بالاشتراک
شد تاثیر قدرت نیز بهمان نهج خواهد بود واسلم طرق آنست
که بعد از اثبات واجب بدلیل عقلی اثبات توحید و غیران
از صفات بدلیل نقلی کنند چه ثبوت شرع و نبوت موقوف بر

توحید نیست ولیکن در انکه دلیل نقلی مفید یقینیات ست سخنی هست
وما این براهین را در بعضی از رسایل بسط داده ایم وبقدر
الوسع در اتمام آن سعی نموده وچون خاطر اینجا متوجه بچیزی
دیگرست بهمین اکتفا رفت والتوفیق من الله العلیم الحکیم

مسلک دوم حکماء مشاین که مدار مطالب ایشان بر براهین
عقلیست ومقدم ایشان ارسطاطالیس است وشیخ ومدون
قواعد چنانچه حال مشهور است شیخ ابوعلی سینا را گویند بنا بر
اصول فلسفهٔ اولی مقرر است که وجوب وجود عین واجبیت
پس اگر واجب الوجود متعدد باشد وجوب حقیقت مشترکه
ایشان باشد وحینئذ امتیاز هر یک از ان دیگر بتعین باشد
وتعین خواه ثبوتی وخواه عدمی اتصاف ماهیت باو واجب
نخواهد بود چرا که واجب بودی هرجا وجوب یافت شدی
ان تعین یافت شدی پس تعدد نبودی وهو خلف مع انه المطلوب
پس ممکن باشد وحینئذ علت او یا ماهیت است یا امری خارج

نمی تواند بود که ماهیت باشد زیرا که اگر ماهیت باشد
هرجا که ماهیت یافت شود ان تعین یافت شود پس واجب
یکی بیش نباشد وهو خلف مع انه المطلوب واگر امر خارجی است
لازم اید که واجب محتاج باشد در تعین بغیر واحتیاج منافی
وجوبست وبرین اعتراض کرده اند که احتیاج در وجود منافی
وجوبست نه احتیاج در چیزی دیگر واحتیاج در تعین مستلزم
احتیاج در وجود نیست وجواب گفته اند که احتیاج در وجود
هست زیرا که وجود عارض ماهیت نمیشود الا بعد از تعین که
عروض وجود ماهیت را در مرتبهٔ اطلاق معقول نیست پس
هرگاه که ماهیت را تعین زاید باشد شریف علامه قدس سره
در حواشی شرح حکمة العین امر بتامل درین مقدمه فرموده چیز
مبرهن نیست وبدیهی نیست وبر فطن لبیب پوشیده نماند
که ایشان در بحث هیولی وصورت گفته اند که تشخص هر یک از
هیولی وصورت بان دیگرست چه هیولی علة قابلی تشخص صورت

وصورت علت فاعلی تشخص هیولی پس اگر احتیاج در تشخص
مستلزم احتیاج در وجود بودی لازم آمدی که هر یک علت
وجود آن دیگری بودی هیولی علت قابلی وجود صورت صورت
علت فاعلی وجود هیولی و این باطل است پس معلوم شد که بر
اصول حکماء مشائین تشخص سابق بر وجود نیست و احتیاج در
تشخص مستلزم احتیاج در وجود نیست لیکن این مبحث فی حد
ذاته سرد نفس است و تنقیح آن مزید بسط و طلبد و در برهان
مذکور خللی دیگر هست زیرا که بعد از مساعدت بر آنکه وجوب
وجود عین واجبیت چرا نشاید که وجوبات متعدده باشد و
اطلاق وجوب بر هر یک از ایشان بر سبیل تشکیک یا اشتراک
لفظی باشد پس وجوبات متخالف بذواتها باشند و هر یک
عین واجب اگر گویی وجوب معنی واحدست پس چون وجوب
عین ماهیت باشد اگر واجب متعدد باشد در ماهیه وجوب یک
باشند و چنین هر یک را ممیزی باشد و فوق الکلام الی الاخر

گوییم چرا نشاید که حال وجوب چون حال وجود باشد بالنسبت
با وجود خاص واجبی و وجودات خاصه ممکنه که ایشان ماهیات
متخالفه اند بذواتها بر مذهب ایشان چه وجودات خاصه نزد
ایشان بسیط است و ترکیب در ایشان نیست اگرچه لفظ وجود
مقولست بر همه علی سبیل التشکیک و حاصل آنکه میتواند
بود که ماهیات متخالفه باشند که وجوب بر هر یک مقول شود
یا بتشکیک یا باشتراک لفظی و هر یک وجوب خاص باشند
ممیز از غیر بذات خود و بطریق مفصل تر از این گوییم که گفتند که
وجوب عین واجبیت مراد مفهوم کلی وجوب است یا افراد او
بطلان اول ظاهر است و بر تقدیر ثانی چرا نشاید که وجوب را
افراد متکثره مختلفه الحقایق باشد هر یک عین واجب والله اعلم

مسلک سیوم عظماء حکماء که ایشان را بعرف زمان ما اشراقیون
می گویند و مدار مطالب ایشان بر ذوق سلیم و اشراقات
حدسیه است و مقدمه ایشان چنانکه مشهور است حالی الفلاطون

وشیخ ومدون قواعد ایشان حکیم الهی شیخ شهاب الدین
مقتول است وچون این فن از حکمت بنا بر علوم مرتبت از دو حیز
ادراکش دست بر دد انشمند نمایان روزگار رفته وکنج نشینان
نوایای مدارس از اشراقات لمعات انوار این آفتاب سپهر کمال
بی نصیب اند وسالکان منهج طلب یاد دین عصر از ساحت مقاصد
ان خبری نیست ودر دست ایشان از جواهر حقایق ان کمری نه
لابد چندی از امهات مطالب ایشان که بیان این مطلب متبنی
بر انست بیان کنیم اولا باید دانست که همانا که اختلاف بحقیقت
می باشد چون اختلاف انسان وفرس اختلاف بتعین نیز می باشد
چون اختلاف زید وعمرو واختلاف بکمال ونقصان نیز می باشد
بی انضمام امر خارج بدان حقیقت بل برای کمال در نفس حقیقت
ونقصان ان با قطع نظر از امور زائده وائمه مشایون گویند که
ماهیت واجزای او قابل شده وضعف نیست با انکه دلیلش تمام
نیست منتقض است بزیادتی مقدار بر مقدار که زیادتی انجا بنفس

حقیقه مقدار ست است وغیر از مقدار چیزی نیست وهمچنین ناقص
وثانیا نموده می شود که عقل در اول نظر اشیا را تقسیم میکند بنور
وظلمت ومراد بنور انجا انست که پیدا بخود باشد ودیگرها پیدا
باو خواه محتاج بغیر نباشد وخواه باشد پس حاصل معنی نور
انست که پیدایی او بخود باشد یعنی پیدایی زاید بر حقیقت او
نباشد وتصور او بدیهیست وتعریف از برای تنبیه است و
مراد بظلمت عدم نور است مطلقا و تقابل میانه او ونور
تقابل سلب وایجابست وچون این مقدمه مقرر شد گوییم که
غواسق برزخیه یعنی اجسام را اموری چند لازم است که مشخص
ایشانست مثل اشکال ونهایات که بانها از یکدیگر ممتاز می شوند
ومثل نیست که علت این امور نفس ماهیت جسمی نیست والا اختلاف
نبودی چه ماهیت در همه افراد یکیست ونه لازم ماهیت چیز
دران شریکند ونمی تواند بود که علت هریک ازین امور هویت
این شخص باشد چه هویت بواسطه اینهاست پس اگر اینها از برای

هویت او باشند دور باشد و نمی تواند که اختصاص هر جسمی
بشکلی و هیئتی بسبب جسمی دیگر باشد چه حدس صائب حاکم است
بانکه جسمی علت هویت جسمی دیگر نیست و دیگر انکه اجسام
متناهی است پس دور لازم آید و نمی تواند که بواسطه هیولی
باشد یا صورت چه بر اصول اشراقیان اینها موجود نیستند و
بر تقدیر وجود ایشان هیولی در عناصر مشترک بشخصه و
صورت جسمیه بنوعه پس مخصص هیولی نمیتواند بود و نوع
صورت جسمی نیز هم نمیتواند بود و سخن در اشخاص صورت جسمیه
همان سخن در اشخاص اجسام است که سبب اختصاص هر یک بمکان
اشکال و هیات چیست و هکذا الی الاخر و نمی تواند که عرضی باشد
قایم بو یا بغیر او بدای از دور یا تسلسل پس ثابت شد که مخصص
هر جسمی بهیئتی نه جسم است و نه عوارض آن و نه اجزای آن بر
تقدیر وجود پس امری خواهد بود نه جسم و نه جسمانی بلکه نور
مجرد و این نور مجرد مفتقر بغیر نیست پس واجب الوجود ثابت شد

و اگر مفتقر باشد هر اینه مفتقر بر او نخ نخواهد بود چه
اخس علت اشرف نتواند شد بلکه بود دیگر اشرف و او نور
از و مفتقر خواهد بود و تسلسل باطل است پس منتهی شود بنور
که مفتقر نباشد بغیر و اشرف از و نباشد که ان نور الانوار است
و نور اعظم و نور قیوم و نور محیط و نور اعلی و نور قهار و غنی
مطلق است و غیر او هم باو مفتقر چه هر چه غیر اوست پرتو
از نور او یا پرتوی از پرتو نور او و هلم جرا و هر چه اقرب باو باشد
مشرف تر همچنانکه در نور محسوس قابل اقرب نیر نورانی تر است
پس مراتب موجودات که شعاعات آفتاب نور الانوار است
بحسب قرب و بعد باو متفاوت است در کمال اشراق و نیران و
نقصان ان تا بغایت بعد میرسد که مرتبه اجسام است که
غایت کثافت است و شعاع نور الانوار از ان مرتبه ابعد نمیرود
و چون اثبات واجب بدین طریقه نمودند در بیان وحدانیت
گویند که نور مطلقا خواه انچه قایم بغواسق جسمی است و خواه

انچه قایم بذات خود است یک حقیقت است و از پنجهت است که
تمام انوار واجب التعظیم اند بجز نوامیس الهی و از پنجهت است که
نوامیس قدیمه اجسام مستنیره قبله بوده و انچه مشایون گویند که
حقیقت واحده نتواند بود که بعض افرادش عرضی باشد و بعضی جوهری
زیرا که این حقیقت مستغنی است از محل هم افرادش مستغنی باشد
و اگر مقتضی افتقار هم مفتقر باشند جواب گوییم که لانسلم که
مقتضی غنا است یا افتقار بلکه طبیعت مقتضی هیچ از این دو نیست
و مراتب مختلفه ان در کمال و نقصان تقاضای افتقار و عدم
افتقار ان میکند و غایت نقصان ان است که عرضی باشد و ما نیز
و باین جهت ظاهر شد دفع انچه گویند که چگونه بعضی افراد حقیقت
واحده علت باشد و بعضی معلول و این مقدمه که انوار حقایق
مختلفه نیستند حدیثی است و نزد ارباب ذوق سلیم و حدس صائب
ظاهر است و برین تنبیهی کرده اند و گفته اند که اگر انوار حقایق
مختلفه بودند ندیدیم ما به الاشتراک و ما به الامتیاز زیرا که

مطلق

مطلق نور بدیهی التصورات و اظهر اشیا است و مشترک
میان انوار و نادیدیم حقیقت ایشان نیست اما اشتراک ظاهر است
و اما نادیدن ما که مراد بنور چیزیست که ظاهر بذات خود باشد
و ظهور زاید بر ذات او نباشد پس ظاهر از نور کنه ذات او
باشد و محال است که نور مرکب باشد چه کنه او همان امر است که
بذات خود ظاهر است و بدیهیات بسیط اند چرا که اگر مرکب بودی
احتیاج بترتیب اجزای ایشان در معرفت کنه ایشان بودی چون
این مقدمه تمهید یافت که اختلاف میان انوار بالنوع نیست
بلکه بکمال و نقصان از نفس حقیقت اشانت ما اتحاد حقیقت
گوییم که نمی تواند که نور غنی مطلق متعدد باشد چرا که متعدد باشد
تمایز ایشان بسبب حقیقت و لوازم ان نتواند بود زیرا که مشترک
میان ایشان چنانچه گذشت و بعوارض نتواند بود زیرا که بسبب اختصاص
هر یکی بعارض یا حقیقت ایشان باشد یا هویت یا امری خارج
اول باطل است زیرا که حقیقت هر دو یکی است و ثانی ظاهر

البطلان است چه تحصیل هویت بان عارض است و ثالث باطل
زیرا که ایشان در تحصیل هویت مفتقر بغیر باشند پس غنی
مطلق نباشند و تمایز بکمال و نقصان خود نمی تواند بود زیرا
که مفروض است که هر دو نور غنی مطلق اند و حینئذ ناقص غنی
مطلق نبود چه هر چه ناقص است بالذات مفتقر است بکمال و
هما ناندقیق فروشان شور بازار از جدال گویند که چرا نشاید که
نور ناقص را ان کمال ممکن نباشد پس او را افتقار بکمال نباشد جواب
افتقار دوام ممکن تواند بود و لیکن مسلمنا که افتقار بکمال دارد چرا
نشاید که نور ناقص اگرچه مفتقر است بکمال مفتقر بنور کامل در
ذات خود نباشد باین معنی که پرتو نور کامل نباشد گوییم که
باتفاق کافه عقلا از متکلمون و مشائیون و غیرهم نقص در
واجب الوجود محال است چه نقصان مستلزم امکان است و
بدیهة عقل حاکمست باینکه هر چیزی که او را در وجود که
منبع کمالات است افتقار بغیر نباشد در توابع ان افتقار بغیر

نخواهد بود و این دعوی مخصوص اشراقیون نیست طریقی
دیگر هر توحید شک نیست که این هم چیزها که محتاج باشند
بچیزی اکمل است ان چیز را از انکه بعضی چیزها با و محتاج نباشند
پس اگر دو نور غنی باشند هیچ یک غنی نباشند زیرا که هر یکی
را صفت اکمل فوت شده باشد که احتیاج جمیع چیزهاست باو
و هر چیزی را که نقصان باشد بوجهی از وجوه البته ممکن است و
محتاج پس هر دو ممکن و محتاج باشند این است خلاصه انچه
در کتب اشانت با تنقیح و زیادتی در بعض مواضع و تتمیم
بعض مقدمات که ناظر بصیر بدستیاری ذوق سلیم و طول ممارست
قواعد ایشان در تواند یافت اکنون نوبت ان رسید که طرفی از
حقایق بلند بیان کرده شود بعون الله و حسن توفیقه مقام
دوم در کشف بعض حقایق شهودیه انها از اطوار دانش
بود و اینها انوار بینش است و شتان ما بینهما شعر ترق من
الوادی العقیق بذی اللوی ودع عنك ذکری لزینب من ایمن الحی

وذر كل قول غير هذا فانه هو الصالح الأصلي والأحرى بالصدارة
ودرين مقام نيز دو موقفست موقف اول در بيان حقايق
متعلقه بمعنى ان بدانكه توحيد باسه مرتبه راست مرتبه
اول توحيد افعالست كه تمام افعال خود فعل حق بينند و اين
اول درجات سالكان منهج حقيقت است واذ ثمرات و مراتب
اين مرتبه توكل حقيقى است كه ديده ترغيب و ترهيب از و سايط
برگيرند و برداشته كارند و هر چيز واقع شود از و بينند و بتفاصيل
اكوان از مجارى احكام موثر حقيقى شناسند و آنچه ابو عثمان
مغربى گفته كه ما الانسان الا قالب و اشباح يجرى فيها احكام
المقادير اشارت باينست وليكن درين مقام نكته هست بغايت
دقيق كه افعال اگرچه تمام مستند بموثر حقيقى است و غير او را
در ايجاد مدخلى نيست ليكن گاه باعتبار تعلق بوسايط صورى
صفت قبح پيدا مى كند و باعتبار انتساب بفاعل در غايت حسن
و كمالست چه هر چيز هست باعتبار آنكه اثرى از آثار الهى است

كردن نقص بساحت آن نمى رسد و در غايت حسن و جمالست اما
بنسبت با بعضى وسايط صورى صفت قبح پيدا مى كند و آنچه
بعضى از ائمه سلف گفته اند كه ذات فعل بقدرة الله است
و وصف طاعت و معصيت از عبد صادر اين سخن تواند بود
و قصورى كه هست از جانب عبارتست يا از تعريفات نقليه و
متفطن لبيب بايد كه در هر سخن تعمق نمايد تا از صدا صوت اصلى
باز يابد چه اكثر اصول ملل و مذاهب مختلفه صداى اين سخنانست
شعر هر كس بزبانى صفت عشق تو گويد عاشق بسر و دغم و مطرب بترانه
و تمام توضيح كلام درين مقام انست كه بعضى اساطين ائمه
كشف و تحقيق فرموده اند كه همچنانكه ذوات را نسب تعلق
اوصاف بايشان احكام پيدا ميشود كه بان متصف ميگردند
چنانچه ذات نسب تعلق علم عالم ميشود صفات را نيز نسب
تعلق بذوات احكام پيدا مى شود چنانچه علم نسب تعلق و انتساب
بذات قديم قدير ميگردد و متعلق بحادث حادث و چون اين

مقدمه معلوم شد گوییم هر فعلی یا دو اعتبار است اعتبار انتساب
بذات موثر حقیقی و باین اعتبار شأن او ست که مقتضی
جنبش حسن او ست و کمال و تمامی مجال جمال او و از این جهت حسن
محض است و دیگر اعتبار انتساب بمظاهر و مناسبت او با شؤن
ان مظهر مخصوص و عدم مناسبت و باین اعتبار کاهی حسن و
کاهی قبیح می باشد پس قبح بعضی افعال عبارتست از عدم مناسبت
ان با خصوص مظهری از مظاهر پس یک فعل از نسبت بموثر
حقیقی بود حسن و هستی کرفت و از نسبت بمظهری زشت
ذم و قبح و اکر ناظر بصیر بدیده تحقیق درین مقدمات تعمق نماید
و غبار مصطلحات حملی از پیش روی فطرت اصلی بنشاند
همانا او را بسی معارف بلند و لطائف ارجمند که از نظر نظار
در پرده عزت و حجاب عظمت محتجب است رخ نماید و از انجمله
انچه حکما کفته اند که وجود خیر محض است و شر از عدمیات
و دیکر هر تکالیف شرعی و ترتب مدح و ذم و ثواب و عقاب

بر افعال و عدم منافات ان با مذهب تحقیق و سر کب اشعری
که انها همه بر متعارف صناعت نظر پوشیده است و معنی ما
اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک
با فحوای قل کل من عند الله در تعانق اید و سر الرضا بما قضی
با مود ای ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی
و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی تواقق نماید و معلوم شود
که با انکه همه افعال فعل حق است قبح و ذم عاید باو نیست و با
انکه فاعل همه اوست کمالات همه اشیا باو عاید است و ارتقاص
ان بکلی مبرا است شعر ای عربده نرکس مست همه خوش | وای
شعبده زلف خوشست همه خوش | ای هر چه کنی زپای تا سر همه خوب
و از سر تا پای هر چه هست همه خوش | مرتبه دوم توحید
صفاتست و ان انست که تمام صفات را صفات حق بیند چنانچه
علم را علم حق بیند و قدرت را قدرت او و همچنین سایر صفات
و درین مقام سالک از صفات بصفات پناه برد چنانچه در

مرتبه اول از افعال با فعال و این مرتبه از مرتبه اول اعلی
چه صفات مبادی افعال اند پس توحید صفات مستلزم توحید
افعال باشد و درین مقام مثل همان نکته که در مقام اول گفتیم
هست چه صفات یا سر ها با عتبار انتساب بان ذات در غایت
شرف و کمال است و با عتبار انتساب بظاهر صفت قبیح بهمان
معنی که گفتیم پیدا میکند پس هر صفت کمال که در عقل در آید راجع
بذات احدیت میشود و اوا علی از ذات بمراتب غیر متناهیه و
هر نقصان که متصور میشود از و مسلوب است و ساحت عز
او از ان متباعد بابعاد غیر متناهیه شعر در تو حیرانم و اوصاف
معانی که تراست ۱ واندر از کر که ترا پیند و حیران تو نیست ۱ مرتبه
سیوم مرتبه توحید ذات که بجز از یک ذات نه بیند و هم کثرات در وحدت
حقیقی او مثالثی بیند نه وحدتی که در مقابل کثرت است که ان ظلی
از اظلال اوست و نه وحدتی که ساری در عدد است که ان مرتبه
از مراتب تنزلات جمال اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال بر افروزد

صدیات

کاینات

صدمات صحائق نمایش تعینات را پروانه وار بسوزند شعر
عالم همه از شعله انوار بسوزند ۱ گر لمعه از نور رخش روی نماید
و این مرتبه احدیت جمعی است که هر چند کثرات بتطورات گوناگون
برآید وحدت حقیقی از محو ضت اطلاق و کمال استغنا بیرون
نیاید بلکه حد انکه افواج کثرات مراتب متراکم کرد ظهور قهرمان
استغنای او بیشتر شود و چندانکه اضداد بتخالف و تعاند در
خیزند مصالح مملکت او انتظام بیشتر گیرد و درین اطوار از توحید
احتیاج نفی و اسقاط نیست و درین مرتبه از وصول حاجت
بفنا نه بلکه نفی و اسقاط در بن طور اشراکست و فنا درین مرتبه
اثبات چه هر چه کرد نمود بران نقشند از حیطه وحدت ذاتی بیرون
است و اسقاط ان از و جایز نه بلکه فنا و نفی و اسقاط نیز محاط
این وحدت اند و هر چیز توهمی از و جوه متعلق اشارتی یا محاط
عبارتی گردد خواه بطریق سلب چیزی از و و اسقاط و خواه بطریق
اثبات چیزی مر او را از عالم کثرات و این وحدت مرتبه غیب الغیب ذات

کدار جهات اشارت حسی و عقلی متعالیست و امتداد موهوم
اشارت بساحت کبریای او نمیرسد و چندانکه تیز پیکان بلند
رتبت بزه دیان اطوار مدارج برایند و دیده بر فرق سر نهند
بر جمال او کما لش محیط نگردند لیکن از برای ضیق مجال الفاظ و وسعت
حیطه معانی اشارتی بایشان میکنند بلفظ موجود و حق و نظایر ان
و ساحت عز او از ان منزه است که در حیطه عبارت و اشارت
درآید و انچه گفته اند التوحید اسقاط الاضافات مراد باسقاط
انست که با او چیزی هیچ وجهی از وجوه اعتبار و ملاحظه نکنند
نه بطریق سلب و نه بطریق ایجاب حتی که اسقاط را هم ملاحظه
نکنند لا سلبا و لا ایجابا بل که وحدت صرف و اطلاق محض بینند
و از انچه هست باز گذارند و وهم و عقل را در و مجال تصرف
ندهند شعر ندوی خوب تو مشاطه دست باز کشید * کار شوخ
داشت که خورشید رایبارایید * چه حق توحید او همانست که
خود بخودی خود میکند بی وساطت وصف و نعت و صوت

وحرف و عبارت و اشارت * ما وحد الواحد من واحد
ادکل من وحده جاحد * توحید ایاه توحیده * ونعت من
نعته لاحد * اینست شمه از احوال مراتب ثلث توحید و در
استعاذه نبوی که اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ برضاک
من سخطک اعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما
اثنیت علی نفسک اشارت باین مراتب است علی الترتیب
چون این معلوم شد بر واقف حقایق شناس پوشیده نباشد
که کلمه طیبه لا اله الا الله اشارت بهر سه مراتب توحیدست
چه افعال و صفات و ذات بحقیقت مختص بحضرت الهیت پس حصر
الوهیت در حق مستلزم انحصار فعل و وصف و ذات ما سوی
در او و از لطایف نکات این کلمه انست که حذف خبر لا بنا بر
اصول علماء معانی و بیان برای انست تا ذهن بهر مذهب ممکن
منتقل شود پس انحصار هر مفهوم در حضرت حق لازم آید *
چون هستی منحصر در دوست توابع هستی نیز هم او را خواهد بود

دانه هستی جو بود دان تو ان که باشد ثمرات کمال و دیگر
انکه تعبیر از ذات احدیت بلفظ الله کرده شده نه بسایر اسامی
وصفات چندانکه نموده میشود اولا انکه باقی اسماء همه اسم
ذاتند باعتبار شانی از شئون وصفتی از صفات والله
علم ذاتست من حیث هی بی ملاحظه هیچ وصفی از اوصاف و
لهذا باحاطه جمعیت مستجمع جمیع صفات کمالست بخلاف
دیگر اسماء که محیط بر مقابلات خود هستند و درین مقام که
مقصود توحید صرفست مناسب لفظ الله است که دلالت بر ذات
من حیث هی میکند و دیگر انکه چون این لفظ احاطه اجمالی بر
جمیع اسما و صفات که اصول اکوان و حقایق اند دارد درین
مقام مناسب است اشعار بر انکه موجودات کثرت سطوت وحدت
حقیقی را کاسر نیست و محو ضت اطلاق او را منافی نه و دیگر
انکه همچنانکه این کلمه طیبه اصل ایمانست و باقی ایمان
بمنزله تفاصیل ان لفظ الله نیز اصل جمیع اسمات والمرآی

وجمیع اسمای دیگر تفاصیل احمال اوست پس مناسب ان بود
که در اصل اصل ایراد کنند و چون طرفی از حقایق معنوی نموده شد
شروع در بعضی لطایف لفظی ان میرود وما النصر الا من عند الله

موقف دوم در لطایف متعلقه بالفاظ ان بدانکه
حروف را سه مرتبه است مرتبه اول انست که در نفس متکلم اند که
متکلم اولا تخیل انها کرده بعد ازان متوجه ایجاد انها بتحریک الات
وتقطیع اصوات بر وجه مخصوص میشود و این مرتبه شبیه
بانظار حقایق بحسب وجود علمیت در ذات اقدس و حروف
را درین مرتبه حروف عالیه و حروف فکریه میگویند و کنا
حروفا عالیات لم تقل اشارت بمرتبه علمیت از ظهور حقایق
مرتبه دوم انست که در صورت صوتی کلامی بر مشعر سمع جلوه
میکنند و حروف را درین مرتبه حروف وسطی میگویند مرتبه
سیوم انست که در هیئت رقمی کتابی بر دیده اولی الابصار و
الابصار ظاهر میشود و او را باین اعتبار حروف ساقله می گویند

وحروف را روحی وجسدی وقلبی هست روحش مرتبه
عددی وقلبش صورت کلامی وجسدش صورت کتبی چون
این مقدمه تمهید یافت نموده میشود که از لطایف نکات
که درین کلمه کریمه ظاهر است انست که مدار ترکیب او
برسه حرف است الف ولام وها والف در مرتبه سفلی
که حروف را باین اعتبار حروف سفلی میگویند یعنی محل وحی
عبارتست از اول تعینات چه او خطیت مرتبه از تکرر
نقطه ورای او در حدود مختلفه مسافت او حی وباقی حروف
از و حاصل میشود ولام اشارتست بوجود منبسط بر اعیان
چه صورت رقیمش مشتمل است بر قابیه کان الف است و
ذیلی کان نون است اشارت بدایره کون پس الفیت منبسط
بر نون متصل باو وها اشارتست بتمام دایره کون پس درین کلمه
اشارت بوحدت حقیقی واصول مراتب تنزلات او هست چه
مشتمل است بر اول مراتب ظهوری حق که الف است وبر وجود منبسط

بر اکوان کلام است وبر تمام دایره کون که ها است ونقطه بر حا
سریان وتکرر ظهوری در سمع متحقق همچنانکه وحدت حقیقی
بی شایبه حلول واتحاد در سمع ظاهر دیگر از لطایف نکات
این کلمه انست که در و بغیر حروف اسم الله هیچ دیگر نیست
چه ماده ترکیب او چنانکه گفتیم الف است ولام وها ودین
مقام اشارتست بانکه همچنانکه در دلالت جملی وضعی تفاصیل
لفظ الله است که دلالت بر توحید میکند بی مداخلهٔ غیری در
دلالت عقلی حقیقی بر تفاصیل مراتب تنزل وحدت حقیقی است
که دلالت بر توحید میکند بی شوب مداخلهٔ غیری شعر چون
دهان دلبران در هست ونیست | خود بود خود گواهی میدهد
وبوسیله این نکته دقیقه که ظاهر الی الغایه در شکه خاطر
دیگری نیامده عارف نکته دان بسی از مهمات حکم ومعارف
اقتباس تواند نمود از انجمله انکه اکوان باسرها بمنزله کلمه لا اله
الا الله است چه تطورات وحدت حقیقی وتفاصیل مراتب

ظهوری اوست که دلالت بر احدیت جمعی میکند پس تمام
عالم کلمه توحید است صادر از حق و فیه اسرار اخر لا الوخ بها
شعر تا لقین در اهل نظر یک اشارتست ۱ گفتم کنایتی و مکرر نمیکنم
نکته دیگر از لطایف رقمی این کلمه انست که تمام حروف او در
هیئت کتبی بر وضع استقامت و ارتفاع الاها که در دو
موضع ازان واقعست که ان مستدیر است و لام که قامتش
مرتفع است و دنبلش مستدیر بود و ضمن این نکته سری هست
چه اصل خطوط منحنیه از یکی ازین دو ماخوذ است یا هر دو
بطریق ترکیب یا تحلیل و عند التحقیق اصل خطوط خط مستقیم است
و مستدیر را نیز ماخوذ است پس الف در مرتبه کتبی اشارت بمرتبه
احدیت است و ها اشارت بمرتبه تفرقه است و درین کلمه
بدایت و نهایت سیر شعوری و ظهوری مندرج است با وسط
سیر شعوری چه الف اشارت بمرتبه جمعیت است و ها اشارت
بتفرقه محض و لام اشارت است بجمع میان هر دو و اول مراتب

سیر شعوری تفرقه محض است و وسط جمع میان هر دو
و نهایت جمعیت و احدیت چه جمعیت احدی چنانچه از پیش
اشارتی بدان رفت موقف سالک نتواند بود
نکته دیگر عارف حقایق باید داند که مدار عالم کون و فساد
یعنی عالم امکان چه مراد بکون و فساد به استحاله است تا
مخصوص عناصر باشد چنانچه عرف مشائیون است بل ایجاد و
اعدام که بر اسمی قابض و باسط مرتب است چه ایجاد مقتضی
ظهور سلطان بسط است و اعدام فرمان قهرمان قبض و تمامت
مناهج احکام الهی از تفاصیل این دو منهج کلی است و شکی نیست که
نمود امکانست که سبب افتقار بکلمه توحید میشود و نمود امکان از
مقتضیات بسط است از نجهت است که تمام حروف او درین
قبیل است که تلفظ بان به بسط صدر و شفتین بی قبض عضلات
حاصل میشود نکته دیگر بر واقفان رموز ایات بینات حرفی
پوشیده نیست که الف در محل صوتی اشارت بذات احدیت

در تمام اجزای این کلمه هست در بعضی ظاهر است و مسمی آن
و در بعضی بطریق بیانات مدرج و مکنون چه گفتیم اجزای او
الفات و لام و ها و الف در هر سه هست و در نخاماتر
نکته ثانیه نکته دان را تلویح است بر انکه هستی و نمود ما
هم با ذات احدیت است با اسمای او و نکته دیگر بر محاسبان
دیوان هوشمندی پوشیده نماند که مراتب عددی حروف
این کلمه منحصر است در واحد و خمسه و ملتون و واحد چنانچه
سابقا اشارت بان رفته اول تنزلات وحدت حقیقی اطلاقیت
چه وحدت حقیقی اطلاقی از سمو سنظر و جهات او متعالی است
و خطوط شعاعی ادراک بسطح او نمیرسد بلکه نهایت منتفذ
سهام نظر ادمال ملابس صفات و تنزلات او تواند بود و دوگونه
توحید ذات ایمانی باین معنی رفت و این سخن در غایت ظهور
است چه وحدت محض بصرافت اطلاق منافی ثنویت و
دویست بجمیع اعتبارات و شکی نیست که شعور و ادراک و اثبات

مقتضی تعدد و ثنویت است ولو بالاعتبار و هر چیز تعبیر
از این مرتبه بان کنند ضربی از تنبیه بفهم باشد بر تو جبر ان
ساحت نه انکه ان اشارت فی الواقع احاطه ان مرتبه کرده باشد
چه هرگز بان مرتبه نتوان رسید و هر چند پیشتر روند هنوز
میان سالک و ان مرتبه ابعاد باقی باشند پس روشن شد که
واحد عددی که مرتبه الف است اول مرتبه تنزلات وحدت
حقیقی است و نسبت سریانی او با عداد در غایت مناسبت
با سریان و ظهور وحدت حقیقی است در کثرات و از این جهت است
که گفته اند الف اشارت بذات احدیت است و خمسه نهایت
کثرت است و ابعاد انوار محیط وحدت نیست چنانچه در محل
خود مقرر داشته اند چه کمال و تمامی هر عددی انست که هر
دو مدرج است اربست بطریق تفصیل ظاهر شود مثلا کمال
سه که مخرج ثلث است و ثلثه امثال ده است که در و ثلث سه
که یکیست و سه مثل او که تسعه است ظاهر شده بصورت تمامی

وكمال دو پنج است چه دو مخرج نصف است وضعف ودو
پنج نصف دو كه يكي است وضعف او كه چهار است بتمام
ظاهرست وچون دو مبدايت كثرت است خمسه كه كمال اوست
نهايت كثرت باشد وبيرون وكمتر وبيشتر بوحدت حقيقي
اطلاقي اقربيت ديرا كه بتسعه دايره هر مرتبه تمام ميشود
چه بعد ازان عشره است كه مبدأ مرتبه عشراتست وبعد
از واحد حرف وحدت حقيقي اطلاقي چيزي نيست پس خمسه
ابعد اعداد باشد از وحدت حقيقي اطلاقي چنانچه در محل
خود بيان كرده اند وان منبهاتست برين معني انكه تمام
اطراف بر عدد خمسه واقع اند همچنانچه عدد حواس
كه نهايت سير ظهوري وجود وبدايت سير شعوري اوست
پنج است وعدد اجسام پنج است فلكيات وچهار عنصر
وزمان پنج است فصول اربعه وان سيال كه دراسم امتداد
موهومست كه تقدير حركات باو ميكنند واطراف وجوارح

انسان كه طرف نشاه كونيست پنج است سر ودو دست و
دو پاي وطرف دست اصابع خمسه است ونمازها پنجست
واسلام كه طرف مرتبه شعوريست پنج است وعدد
اكوان سفلي پنج است چهار عنصر ومرتبه امتزاجي و
كه مثلها وخواص اين عدد بسيار است چنانچه ائمه
كشف در محل خود باقاده ان التفات فرموده اند وعدد
ثلثون اول اعداد افراد عقود عشراتست ونسبت او
بعشره نسبت ثلثه است بواحد چون اين مقدمه تمهيد
يافت گوييم كه درين كلمه بحسب دو نسبت احصائي اشارتست
ببدايت ونهايت سير ظهوري وشعوري وبسر منزل
محط سير شعوري نيز چه واحد مبدأ سير ظهوريست و خمسه
كه نهايت كثرتست منتهاي آن سير وهم از مبدأ سير شعوري
وواحد منتهاي آن وعدد ثلثون كه كثرتست بعد از وحدت
شعوري اشارتست بمحط رحل سالك صاحب مقام است چه

عارف بعد از وصول بوحدت برای تکمیل ناقصان و
استوار عرش تمکین سیر منعکس بسر حد کثرت می نماید
وچون حصول اثر و ظهور کثرت فی تثلیث صورت بندد
چه لابد است از فاعل و قابل و نسبت ازدواجی میان
ایشان و سالک از برای انتظام طرف صورت بحکم فرمان
اسم ظاهر بعد از عروج بوحدت حقیقی ذاتی رجوع
بعالم کثرت کرد عالم امکان است می باید نمود شعر
این ان سر کو بود که اول ، ناچخا بمه جهان سفر کرد
پس عدد ثلثین اشارت باین مرتبه باشد و وجه
مناسبت بغایت ظاهر است چه این عدد کثرت است در
مرتبه ثلثه بعد از وحدت شعوری چنانچه مرتبه شعور
بکثرتست در مرتبه ثلثه بعد از شعور بوحدت حقیقی
ذاتی وکما بدأکم تعودون منه بدا والیه یعود کل شیء والحمد
لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد السید الاتم امین

تمت الرسالة المنسوبة الی العلامة الدوانی جلال الدین
محمد بن اسعد الصدیقی وکتبتها الفقیر الی الله فی الآخرة و
الأولی محمد المدعو علم الهدی ابن محسن بن مرتضی جعله الله من
المتقربین الیه لغی لبعض شهور سنه تسع وسبعین والف من
الهجرة النبویة والحمد لله رب العالمین والصلوة
علی خاتم النبیین محمد وعترته
المعصومین

باب ٥٥

بسم الله الرحمن الرحيم

لا أحصي ثناء عليك كف وكل ثناء يعود اليك جل عن
ثنائي جناب قدسك انت كما اثنيت على نفسك خداوندا
سپاس تو بر زبان نمي آريم وستايش تو بر بوي نمي سزايم هر چه
در صحايف كاينات از جنس اثنيه ومحامد است همه بجناب
عظمت وكبرياي تو عايد است از دست وزبان ما چه آيد كه
سپاس وستايش ترا شايد تو چنانى كه خود كفته وكوهر ثناي
توانست كه خود سفته ربانجيه انجاكه كمال كبرياي تو بود عالم
نمي از بحر عطاي تو بود ما را چه حد حمد وثناي تو بود هر حمد
وثناي تو سزاي تو بود جايى كه زبان أورانا افصح علم فصاحت
انداخته وخود را در اداي ثناي تو عاجز ساخته هر شكسته زبانى
چه امكان دارد كه زبان كشايى وهر أشفته بيانى را چه يارايى سخن آرايى

بلكه

بلكه انجا اظهار اعتراف بعجز وقصور عن قصور ست وبا
ان سر وردين ودنيا دين معنى مشاركت جستن از حسن ادب دور
ربانجيه من كيستم اندرچه شمارم چه كسم تا هستي يكانش نباشد هم
در قافله كه اوست دانم نرسم اين بس كه رسند دور بانان برسم
اللهم صل على محمد ناصب لواء الحمد وصاحب المقام المحمود
وعلى اله واصحابه الفائزين بذل المجهود لنيل المقصود و
سلم تسليما كثيرا مناجات الهى الهى خلصنا عن الاشتغال
بالملاهى وارنا حقائق الاشياء كما هى غشاوه غفلت از
بصر بصيرت ما بكشاي وهر چيز را چنانچه هست بما بنماي
نيستى را بر ما در صورت هستى جلوه مده از نيستى بر جمال
هستى پرده منه اين صور خيالى را آينه تجليات جمال خود
نه علت حجاب ودوري واين نقوش وهمى را سرمايه دانايى و بينايى
ما كردان نه الت جهالت وكوري محرومى ومهجوري ما هم از
ماست ما را با ما مكذار ما را از ما رهايى كرامت كن وبا خود

اشنائی ازنائی دار ربانیه یارب دل پاک وجان زکام مده
اه شب وگریه سحر کام مده ۱ در راه خود اول زخودم بیخود کن ۱
انکه بیخود زخود بخود راهم ده ۱ ربانیه یارب همه خلق را بمن مهربان
کن ۱ وزجمله جهانیان مرا یکسو کن ۱ روی دل من صرف کن از
هر جهتی ۱ در عشق خودم یکجهت ویکرو کن ۱ اخری یارب رهائی
زحرمان چه شود ۱ راهی دهیم بکوی عرفان چه شود ۱ پس کبر که
از کرم مسلمان کردی ۱ یک کرد کنی مسلمان چه شود ۱ اخری
یارب زدوکون بی نیازم کردان ۱ وزافسر فقر سرفرازم کردان ۱
در راه طلب محرم رازم کردان ۱ زان ره که نه سوی تست بازم کردان ۱
تمهید ۱ این رساله ایست مسمی بلوایح در بیان معارف و
معانی که بر الواح اسرار ارباب عرفان وارواح اصحاب ذوق و
وجدان لایح گشته بعبارات لایقه واشارات رائقه متوقع
که وجود متصدی این بیان را در میان نه پسندد و بر بساط
اعراض وسماط اعتراض ننشیند چه او را در بر گفت وگوی بعضی

جز منصب ترجمانی نیست وبهره غیر از شیوه سخن دانی نیست
ربانیه من هیچم وکم زهیچم هم بسیاری ۱ از هیچ وکم از هیچ نیاید
کاری ۱ هر سر که زاسرار حقیقت گویم ۱ دانم نبود بهره بجز بر گفتار
اخری در عالم فقر بی نشانی اولی ۱ در قصه عشق بی زبانی اولی ۱
زانکر که نزاهل ذوق را سر اد وجود ۱ گفتن بطریق ترجمانی اولی ۱
اخری سفتم گهری چند چو نوشن خردان ۱ در ترجمه حدیث
عالی سندان ۱ باشد زمن هیچ مدان معتمدان ۱ این تحفه رسانید
بشاه همه دان ۱ لایحه ما جعل الله لرجل من قلبین فی
جوفه حضرت چون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو
جز یک دل ننهاده است تا در محبت او یکروی باشی ویک دل
واز غیر او معرض وبا او مقبل نه انکه یک دل را بصد پاره کنی
وهر پاره را در پی مقصدی اواره ربانیه ای انکه بقبله وفا
روست ترا ۱ بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا ۱ دل در پی این و آن
نزیبد ترا ۱ یک دل داری نبست یک دوست ترا

لایحه تفرقه عبارت ازانست که دلرا بواسطه تعلق
بامور متعدده پراکنده سازی وجمعیت انکه ازهمه بمشاهده
واحد بپردازی جمعی گمان برند که جمعیت در جمع اسبابست
در تفرقه ابد بمانند وفرقه بیقین دانستند که جمع اسباب
از اسباب تفرقه است دست ازهم افشانند رباعیه
ای در دل تو هزار مشکل زهمه مشکل شود اسوده تر ادل زهمه
چون تفرقه دلست حاصل زهمه دلرا بیکی سپار و بگسل زهمه
اخری مادام که در تفرقه و وسواسی در مذهب اهل حق
شر الناسی لا والله نه ناسی نشناسی خود ذره جهل
می نشناسی اخری ای سالک ره سخن زهر باب مگوی
جز راه وصول رب ارباب مپوی چون علت تفرقه است اسباب
جهان جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی اخری ای دل طلب
کمال در مدرسه چند تکمیل حصول حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز دوست خیال و وسواس است شرمی نخورد که این زمان پیرسه چند

لایحه حق سبحانه وتعالی همه جا حاضر است و در همه حال
بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای
او برداشته سوی دیگر نگری و طریق رضای او بگذاشته
راه دیگری سپری رباعیه امد بحران دلبر خونین جگران
گفتای ز تو بر خاطر من بار گران شرمت باد اگه من بسوت نگران
باشم تو نمی چشم بسوی دگران اخری ما میم براه عشق و پیمان
همه عمر وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر بان چشم زدن جانان
تو پیش نظر همه ز که حال خود بدویان همه عمر لایحه ماسوای
حق جل و علا در معرض زوالست و فنا و حقیقتش معلومیت
معدوم و صورتش موجودی و موهوم دی رهنه نبود دارد
نه نمود امروز نمود نیست بود سپداست که فردا از و چه خواهد
کشود زمام انقیاد بدست آمال و امانی چه دهی و پشت اعتماد
بر بین مزخرفات فانی چه نهی دل از همه کس برکن و در خدای
بند و از همه بگسل و با خدای پیوند اوست که همیشه بود و همیشه
باشد

وچهره بقایش را هیچ حادثه نخراشد رباعیة هرصورت دلکش که
ترا روی نمود ۱ خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود ۱ رود دل بکنی ده
که در اطوار وجود ۱ بوده است همیشه با تو و خواهد بود ۱ اخری
رفت انکه بقبله بتان رو آرم ۱ حرف غمشان بلوح دل بنگارم
اهنك جمال جاودانی دارم ۱ حسنی که نه جاودان ازان بیزارم ۱
چیزی که نه روی در بقا باشی ازو ۱ اخر هدف تیر فنا باشی ازو ۱
از هر چه بمردکی جدا خواهی شد ۱ آن به که بر و بندکی جدا باشی ازو ۱
اخری ای خواجه اکر مال و اکر فرزندات ۱ پیداست که مدت
بقایش چندات ۱ خوش انکه دلش بدلبری در بندات ۱ کش با
دل و جان و اهل دل بپوندات ۱ لایحة جمیل علی الاطلاق
حضرت ذوالجلال والاضالت هر جمال و کمال که در جمیع مراتب
ظاهراست پرتو مراتب جمال و کمال اوست انجا تافته و ارباب
مراتب بدان بمقدار جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانائی داد
اثر دانائی اوست و هر کجا بینائی بیچی ثمره بینائی او و بالجمله همه

صفات اوست که از اوج کلیه و اطلاق منزل فرموده و در
حضیض جزئیت و بقصد تجلی نموده تا تواند جزء بکل راه بردی
و از بقصد باطلاق روی او روی نه اهل جزء را از کل ممتاز داند
و بمقید از مطلق باز نماند رباعیة رفتم بتماشای کل ان شمع طراز
چون دیدم میان کلشن کف بنماز ۱ من اصلم و کلهای چمن فرع منند ۱
از اصل چرا بفرع می مانی باز ۱ اخری از لطف قد و صباحت قد
چکنی ۱ و ز سلسله زلف مجعد چکنی ۱ از هر طرفی جمال مطلق تابان
ای بیخبر از حسن مقید چکنی ۱ لایحة ادمی اکرچه بحسب جسمانیت
در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت
بهرچه روی آرد حکم ان کیرد و بهرچه توجه کند رنك ان پذیرد
ولهذا حکما کفته اند چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق
متجلی شود و باحکام صادقه محقق کردد صارت کالمتحد
کله و ایضا عموم خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت
جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند

که خود را ازان باز نمی دانند و امتیاز نمی توانند و فی المثنوی
المولوی قدس الله سره من افاده ای برادر تو همین اندیشه
ما بقی تو استخوان و ریشه اگر کلست اندیشه تو کاشتنی و ربودخاری
تو همه کلخنی پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی
و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمایی که در جات موجودات
همه محالی جمال او بیند و مرات کاینات مرایی کمال او و برین نسبت
چندان مداومت بنمایی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو
برخیزد اگر بخود دری او دیی باو اورده باشی و چون از خود تعبیر کنی
تعبیر از و کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد
گردد دل توکل کند و کل باشی و بلبل بیقرار بلبل باشی تو جزوی و
توکل است کروزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی اخری
زامیز ترش جان و تن تویی مقصود من و مردن و زیستن تویی مقصود من
تو دیر بزی که من برفتم زمیان اگر من گویم زمن تویی مقصود من
اخری کی باشد کی لباس هستی شده شق تا بان کشته جمال مطلق

دل در بطوات نور او مستهلک و جان در غلبات شوق او مستغرق
لایحه ورزش این نسبت شریف میباید کرد بر وجهی که در هیچ
وقتی از اوقات و هیچ حالی از حالات ازان نسبت خالی نباشی
چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن
و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت خود باید
بود تا بیطالت نگذرد بلکه واقف نفس تا بغفلت بر نیاید
رخ گر چه نمی نمایم سال بسال حاشا که بود مهر تو او هم زوال
دارم همه جا با همه کس در همه حال در دل ز تو آرزو در دیده خیال
لایحه همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع
اوقات و ازمان واجب است همچنین از دیاد کیفت از بسبب تعری
از ملابسه اکوان و تبری اذ ملاحظه صور امکان اهم مطالب
وان جز بجهد بلیغ و جد تمام درین خواطر و اوهام میسر نگردد و هر چند
خواطر منتفی تر و وساوس مختفی تر ان نسبت قوی تر کوشش می باید
کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خمیر بیرون زند و نور ظهور

هستی حق سبحانه وتعالی ربا طن پرتو افکند ترا از تو بستاند و
از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخودت ماند و نه شعور بغیر
شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد ربا لجمله یا رب مددی
کز دوی خود برهم ؛ از بدیهای خود برهم ؛ در هستی خود
مرا ز خود بخود کن ؛ تا از خودی و بخودی خود برهم ؛ لغوی انا
که فنا شیوه و فقر اینست ؛ نه کشف و یقین نه معرفت فی دینست
رفتار و زمیان همین خدا ماند خدا ؛ الفقر اذا تم هو الله اینست
لایحه فنا عبارت ازینست که بواسطه استیلای ظهور هستی
حق بر باطن بماسوی او شعور نماند و فنای فنا آنکه بان بی شعوری
هم شعور نماند و ظاهرات که فنای فنا در فنا مندرجست زیرا
که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت
آنکه صفة فنا و موصوف ان از قبیل ماسوای حقند سبحانه پس شعور
بان منافی فنا باشد ربا لجمله زینسان که بقای خویشتن میخواهی
از خود من هستیت جوی یکتاهی ؛ تا یکسر مو ز خویشتن اکاهی ؛ کردم

زیبا ذره فنا کم اهی لایحه توحید کانه کردانیدن دانست
یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بماسوای حق هم از دوی طلب و
ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از هم
مطلوبات و مرادات منقطع گردد و هم معلومات و معقولات
از نظر بصیرت او مرتفع شود از هم روی توجه بکرداند و بغیر حق
سبحانه و تعالی اگاهی و شعوری نماند ربا لجمله توحید بعرف صوفیه
ای صاحب سیر تخلیص دل از توجه اوست بغیر ؛ رمزی ز نهایات
مقامات طیور ؛ گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر ؛ لایحه مادام
که ادمی بر دام هوا و هوس گرفتار ست دوام این نسبت از وی متصور
اما چون اثار خدمات لطف در وی ظهور کند و مشغله بعلوم
و معقولات را از باطن وی دور سازد البته ذان غلبه کند بر
لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده از میان
برخیزد و لذت مشاهده در جانش او یزد خاطر از مزاحمت اغیار
بپردازد و زبان حالش بدین ترانه ترنم اغاز دکه ربا لجمله ای بلبل

جان مست زیاد تو مرا ؛ وی ما یر غم نست زیاد تو مرا ؛ لذات
جهان زا سمه در یافکند ؛ ذوقی که دهد دست زیاد تو مرا ؛ لایحه
چون طالب صادق مقدمه دست حدیه را که التلاذ دست یاد
کردن حق سبحانه و تعالی در خود باز یابد باید که تمامی همت را
بر تربیت و تقویت ان کارد و از هر چه منافی ان ست خود را باز
دارد و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف از نسبت کند
هیچ نکرده باشد و حرمان کما ینبغی بجای نیاورده ؛ رباعیة مرعود
دلم نواخت یکرهه عشق ؛ زان نمرمه ام نپای تا سر همه عشق ؛
حقا که بعهدها نیایم بیرون ؛ از عهده حق کذاری باید مه عشق ؛
لایحة حقیقت حق سبحانه و تعالی اجز هستی نیست و هستی او را
انحطاط و پستی نی مقدر است از سمت تبدل و تغیر و مبرا است
از وصمه تعدد و تکثر از همه نشانهای نشان نه در علم کنجد و نه در عیان
همه چندها و چونها از و پیدا و او فی چند و چون هر چیزها با او
مدد است و او از احاطه ادراک بیرون چشم سر در مشاهده جمال او

خیره و دیده سر بی ملاحظه کمال او تیره ؛ رباعیة یا من هو
کنت بالروح سبحت ؛ سم فوقی وهم تحتی ومن فوقی ومن تحت ؛
ذات همه جز نو جود و قایم بوجود ؛ ذات تو وجود ساذج و هستی بحت
انحراف بس بی رنگست مارد لخواه ای دل ؛ قانع نشوی برنگ کاه
ای دل ؛ اصل همه رنگها ازان بی رنگست ؛ من احسن صبغة من الله
ای دل ؛ لایحة لفظ وجود اکاه بمعنی تحقق و حصول کمعانی
مصدر یه و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان
اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر امری نیست
در خارج بلکه ماهیات را عارض میشود در تعقل چنانکه
محققان حکما و متکلمان تحقیق ان کرده اند وکاه لفظ وجود
میکویند و حقیقتی میخواهند که هستی وی بذات خود است و
هستی باقی موجودات بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست
در خارج و باقی موجودات عارض وی اند و قایم بوی چنانکه دوق
کمل کبرای عارفین و عظمای اهل یقین بان کواهی میدهند اطلاق

این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی تا بینت نه بمعنی
اول ربا عینه هستی بقیاس عقل اصحاب قیود ؛ جز عارض اعیان
وحقایق ننمود ؛ لیکن بمکاشفات ارباب شهود ؛ اعیان هم
عارضند و معروض وجود ؛ لا بحته صفات غیر ذاتند من
حیث ما یفهمها العقول و عین ذاتند من حیث التحقق و الحصول
مثلا عالم ذاتست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت
و مرید باعتبار ارادت و شك نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم
بایکدیگر متغایرند در ذات نیز متغایرند اما بحسب تحقق و
هستی عین ذاتند بان معنی که انجا وجودات متعدد نیست
بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او
ربا عینه ای در هم شان ذات تو پاك از هم شین ؛ فی در حق تو
کیف تو از کمنت و نز این ؛ از دوی تعلق هم غیر هذ صفات ؛ با
ذات تو و سر وی تحقق هم عین ؛ لا بحته ذات من حیث هی
از هم اسما و صفات معراست و از جمیع نسب و اضافات مبرا

اضافات او با این امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور
در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نموده نسبت علم و نور و وجود
و شهود متحقق گشت و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت
شد و نور مستلزم مظاهریت و مظهریت و وجود و شهود
مستتبع واحدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت
و همچنین ظهور که لازم نورانیست مسبوقست ببطون و بطون
بتقدم ذاتی و اولویت ذات نسبت با ظهور پس اسم اول و
آخر و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی
ما شاء الله نسب متضاعف میشود و هر چند تضاعف
نسب و اسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر و سبحات
من احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستوره خفای او باعتبار
صرافت و اطلاق ذاتست و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات
ربا عینه ما کلرخ خویش کنه ای غنچه دل ؛ هر لحظه صد نگار چمن چمن
عشوه دهان ؛ ز دخنده کمن بعکس خوبان جهان ؛ در پرده عیان

باشم وجز پرده نهان ۱ باعتبار رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان ۱
دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان ۱ مادام که در کمال اشراق بود ۱
سر چشم افتاب دیدن نتوان ۱ اخری خورشید چو بر فلک
زند ایت بود ۱ در پرتو او خیره شود دیده زدور ۱ لیکن چو
کند زپرده ابر ظهور ۱ فالناظر بحلیه من غیر قصور ۱ لا یحجبه
تعین اول وحدتیت صرف وقابلیتی است محض مشتمل بر
جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات واعتبارات
تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است ومراد
ذات بطون واولیت واذلیت وباعتبار اتصاف او بجمیع
صفات واعتبارات مرتبه واحدیت است ومراد ذات ظهور
واخریت وابدیت واعتبارات مرتبه احدیت بعضی از آن
قبیل اند که اتصاف ذات بانها باعتبار مرتبه جمعیت خواه
مشروط باشند بتحقق وجود بعض حقایق کونیه چون خالقیت
ورازقیت وغیرهما وخواه نباشند چون حیات وعلم وارادت

وغیرها

وغیرها واینها اسماء صفات الهیت وربوبیت اند و
صورت معلومیه وذات متلبسه بهذه الاسماء والصفات
حقایق الهیتست وتلبس ظاهر وجود بانها موجب تعددی
وجودی نیست بعضی ازان قبیل اند که اتصاف ذات بانها
باعتبار مراتب کونیه است چون فصول وخواص وتعینات که
ممیزات اعیان خارجیه اند از یکدیگر وصور معلومیت ذات
متلبسه بهذا الاعتبارات حقایق کونیه است وتلبس ظاهر
وجود باحکام واثار انها موجب تعدد وجودی است وبعضی ازین
حقایق کونیه را عند سریان الوجود فیها باحدیت جمع شئونه
وظهور اثارها واحکامها استعداد ظهور جمیع اسماء الهیت
سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شدة وضعفا
وغالبیة ومغلوبیة چون تحمل افراد انسانی از انبیا واولیا و
بعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعضی علی الاختلاف
المذکور چون سایر موجودات وحضرت ذات باحدیه جمع شئونها

الاهیه والکونیه ازلا وابدا در جمیع این حقایق که
تفاصیل مرتبه واحدت اند ساریست ومتجلی چه در عالم
ارواح وچه در عالم مثال وچه در عالم حس وشهادت
چه در دنیا وچه در اخرت ومقصود ازین همه تحقق وظهور
کمال اسمائیست که کمال جلا واستجلا است کمال جلا یعنی
ظهور او بحسب این اعتبارات وکمال استجلا یعنی شهود او
مر خود را بحسب همین اعتبارات واین ظهور وشهود دیدنی
عینی چون ظهور وشهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی
که ظهور ذاتیست مر نفس خود را بر نفس خود بی اعتبار غیر و
غیریت واین ظهور دست علی عینی چون ظهور مفصل در
مجمل وغنای مطلق لازم کمال ذاتیست ومعنی غنای مطلق
انست که شئون واحوال واعتبارات ذات باحکامها ولوازمها
علی وجه کلی جملی در جمله مراتب حقایق الهی وکونی می نماید
مر ذات را فی بطونها واندراج الکلی فی وحدتها شاهد وثابت

می باشد بجمیع صورها واحکامها کما ظهرت وتظهر وثبت
وتشاهد فی المراتب واین حیثیت از وجود جمیع موجودات
مستغنیست کما قال سبحانه ان الله لغنی عن العالمین دیباچه
دامان غنای عشق پاک امد پاک ؛ زالودگی نیاز ما مشتی خاک
حور جلوه کند نظاره کی جلوه خود ؛ کرما وتو در میان نباشیم چه باک
اخری هر شان وصفت که هستی حق دارد ؛ در خود هم معلوم و
محقق دارد ؛ در ضمن مقیدات محتاج بحق نیش ؛ از دیدن ان غنای
مطلق دارد ؛ اخری واجب ز وجود نیاز وبد مستغنیست ؛
واحد ز مراتب عدد مستغنیست ؛ در خود همه را چو جا ودان بیند
از دیدنشان برون ز خود مستغنیست ؛ لایحه چون تشخصات
وتعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان ارفع کنی افراد هر
نوعی در وی جمع شوند وچون ممیزات ان انواع را که فصول و
خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند وچون
ممیزات حیوانیرا وانچه با او در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی

همه در جسم نامی جمع شوند وچون ممیزات جسم نامی با و
انچه با او مندرجست تحت الجسم رفع کنی در حقیقت جسم مطلق
شوند وچون ممیزات جسم وانچه با او مندرجست
تحت الجوهر اعنی العقول والنفوس رفع کنی همه در
حقیقت جوهر جمع شوند وچون ما به الامتیاز جوهر
وما به الامتیاز جوهر وعرض را رفع کنی همه در تحت ممکن
جمع شوند وچون ما به الامتیاز ممکن وواجب را رفع کنی
هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود است
وبذات خود موجود است نه بوجود زاید بر ذات خود ووجوب
صفت ظاهر اوست وامکان صفت باطن او اعنی الأعیان
الثابتة الحاصلة بتجلیه علی نفسه متلبسا بشئونه
واین ممیزات خواه فصول وخواص وخواه تعینات وتشخصات
همه شئون الهیند که مندرج ومندمج بودند در وحدت
ذات اولا در مرتبه علم بصورت اعیان ثابته برآمدند

وثانیا

وثانیا در مرتبه عین بواسطه تلبس احکام واثار ایشان
بظاهر وجود که مجلی وامینه است مر باطن وجود را بصورت
اعیان خارجیه گرفتند پس نیست در خارج الا حقیقت
واحده که بواسطه تلبس بشئون وصفات متکثر ومتعدد
می نماید نسبت با ان کثرت رقیق مراسم محسوسند وباحکام
واثار ان مقید تا غیر محسوس عکوس وابقانون سبق کردیم
تصفح ورقا بعد ورقا حتاکه ندیدیم ونخواندیم در وجود
ذات حق وشئون ذاتیه حق اخری تا چند حدیث جسم
وابعاد وجهات تا کی سخن معدن وحیوان ونبات بلکه
ذات فقط بود محققانه ذوات ازین کثرت وهمی در شئون ذات
وصفات مراد باندراج کثرت شئون در وحدت ذات
نه اندراج جزوات در کل یا اندراج مظروف در ظرف
بلکه مراد اندراج اوصاف ولوازم است در موصوف و
ملزوم چون اندراج نصفیت وثلثیت ودیعیت در حسیت

الی ما لانهایة له در ذات واحد عددی نیز اگر این نسبت
در وهمی مندرج شد و اصلا ظهور ندارند مادامی که تکرار
ظهور در مراتب اثنین و ثلثه و اربعه و خمسه واقع نشود
و از اینجا معلوم میشود که احاطه حق سبحانه و تعالی بجمیع
موجودات نه همچون احاطه ملزوم است بلوازم یا همچون
احاطه کل بجزو و ظاهر بمظروف تعالی الله عما لا یلیق
بجناب قدسه یا عبید در ذات حق اندراج شان معروف
شان چون صفت است و ذات حق موصوف ای از قاعده
یاد دارکانجا که خداست ای جزو و نه کل نه ظرف و نه مظروف
لاتحته ظهور و خفا در شؤن و اعتبارات نسب تلبس
بظاهر وجود و عدم ایشان موجب تغیر حقیقت وجود و صفات
او نیست بلکه مبتنی بر تبدل نسب و صفات است و ان
مقتضی تغیر در ذات نیست اگر عمر و از مین زید برخیزد و بر دیوار
نشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذات او با صفات حقیقت

خود همچنان برقرار و همچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس
باموری غیر زیاد و کم ال نکرد و بجهت ظهور در مظاهر خسیسه
نقصان نپذیرد و نور آفتاب هر چند بر پاک و پلید تابد
هیچ تغیر ببساطت نورانیت او راه نیابد نه از مشک بوی
کیرد نه از کل رنگ و نه از خار عار و نه از خاراتنک یا عبید
چون خود نفروغ خود جهان آرایید ای بر پاک و پلید اگر بتابید
نی نور وی از هیچ پلید لا مید ای نی پاکی او ز هیچ پاک افزاید لا یحته
مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نبندد اما
مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی از مقید پس مستلزم
ارظرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت ید
و حرکت مفتاح که در ید است یا عبید ای در حرم قدس تو کس را
جا نی ای عالم بتو پیدا و تو نو ناپیدا نی ای ما و تو نه هم جدا نیم اما
ما را بتو حاجت و ترا با ما نی ای و ایضا مطلق مستلزم مقید
از مقیدات علی سبیل البدلیة نه مستلزم مقید مخصوص و چون

مطلق را بدلی نیست قبله احتیاج همه مقیدات اوست لاغیر
ربا عیر قرب تو با سباب و علل نتوان یافت ؛ بی واسطه فضل
ازل نتوان یافت ؛ بر هر که بود توان کرفتن بدلی ؛ تو بی بدلی تا
بدل نتوان یافت ؛ الخزی ای ذات دفیع تو نه جوهر نه عرض ؛
فضل و کرمت نیست معلل بغرض ؛ هر کس که نباشد تو عوض باشی
انغو ؛ وانرا که نباشی تو کسی نیست عوض ؛ لایحة استغناء مطلق
از مقید باعتبار ذاتست والا ظهور اسماء الوهیت و تحقق
نسبت ربوبیت بی مقید از محالاتست ربا عیبا ای باعث خلق
وطلبم خوبی تو ؛ فرع طلب منست مطلوبی تو ؛ کر آیینه مجلی
من نبود ؛ ظاهر نشود جمال محبوبی تو ؛ لابلکه هم محبت حقست
وهم محبوب او وهم طالب حقست وهم مطلوب او مطلوب
ومحبوبیت در مقام جمع احدیت و طالب و محبت در مرتبه
تفصیل و کثرت ربا عیبا ای غیرت ابروی تو سیری نی ؛ خالی از تو
مسجدی و دیری نی ؛ دیدم همه طالبان و مطلوبانرا ؛ ان جمله

توبی و در میان غیری نه لایحة حقیقت هر شئی عین تعین وجود
در حضرت علم باعتبار شانی که ان شئ مظهر اوست با خود
وجود متعین همان شان در همان حضرت و اشیاء موجوده
عبارت اند از تعینات وجود باعتبار اصناف ظاهر وجود
با ثار و احکام حقایق ایشان با خود وجود متعین بهمین اعتبارات
بر وجهی که حقایق ایشان همیشه در باطن وجود پنهان باشند
و احکام و اثار ایشان در ظاهر وجود پیدا نرا که دعوال صور
علمیه از باطن وجود محالست والا جهل لازم اید تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا ربا عیبا ما نیم و وجود و اعتبارات وجود
در خارج و علم عارض ذات وجود ؛ در پرده ظلم و عدم مستوریم
ظاهر شده عکس مرائی ذات وجود ؛ پس هر شئ بحسب حقیقت و
وجود با وجود متعین است با تعین عارضی مر وجود را و تعین
متعینات و صفت با عتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف باعتبار
وجود عین اوست و تغایر بحسب وجود موجب صحت جعل

رباعیه همسایه و هم نشین و همره هم اوست ؛ در دل تو کدام و اطلس
هم اوست ؛ در انجمن فرق و نهانخانه جمع ؛ بالله هم اوست ثم بالله
هم اوست ؛ لایحه حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی
و خارجی معقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوت بعضها
فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات
مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت
و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی
مرتبه الهیت مثلا چون الله و رحمن و غیرهما در مرتبه کونیه
عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه
بمراتب کونیه بر مرتبه الهیت غایت ضلال و نهایت خذلان
باشد رباعیه ای برده گمان که صاحب تحقیقی ؛ وانده صفت
صدق و یقین صدیقی ؛ هر مرتبه را وجود حکمی دارد ؛ اگر حفظ
مراتب نکنی زندیقی ؛ لایحه موجود حقیقی یکی بیش نیست و
آن عین وجود حق و هستی مطلق است اما او را مراتب بسیار است

اول مرتبه لاتعین و عدم انحصار است و اطلاق از هر قید
و اعتبار و از این حیثیت منزه است از اضافت نعوت و صفات
و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در نعت جلال
او زبان عبارت لال و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارة
هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و هم اصحاب علم
از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان از وی بی نشانی نیست
و نهایت عرفان وی حیرانی رباعیه ای در تو پیدا و نهان و عیان همه
هیچ ؛ پندار یقین ها و گمان ها همه هیچ ؛ از ذات تو مطلقا نشان
نتوان داد ؛ کانجا که تویی بود نشانها همه هیچ ؛ اخری هر چند که جان
عارف آگاه بود ؛ کی در حرم قدس تو اش راه بود ؛ دست همه اهل
کشف و ارباب شهود ؛ از دامن ادراک تو کوتاه بود ؛ اخری این
عشق که هست جزو لاینفک ما ؛ حاشا که شود بعقل ما مدرک ما
خوش آنکه ز نور او دمد صبح یقین ؛ ما را برهاند از ظلام شک ما ؛
مرتبه ثانیه تعین اوست یعنی جامع مرجمیع تعینات ظلیه

وجوبیه الهیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه کونیه
با و این مرتبه مسماست بتعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت
وجود اوست و فوق هر مرتبه لاتعین است لاغیر و مرتبه ثالثه
احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه موثره است و این مرتبه
الوهیت است و این مرتبه اسما و حضرت ایشانست و اعتبار
این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجوداست که وجوب صفت خاص
اوست و مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه
است که از شان ایشانست تاثر و انفعال و این مرتبه کونیه
امکانیه است مرتبه سادسه تفصیل مرتبه کونیه است
که مرتبه عالمست و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است
که امکان از لوازم اوست و از تجلی اوست بر خود بصور حقایق
و اعیان ممکنات پس فی الحقیقه وجود یکی بیش نیست که در
جمیع این مراتب و حقایق مرتبه ساریست و وی در این مراتب
و حقایق عین این مراتب و حقایق است چنانکه این مراتب و

مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است

حقایق در وی عین وی بودند حیث قال کان الله و لم یکن
معه شیء رباعیه هستی که ظهور میکند در هر شیء خواهی که بری
بحال وی باهر پی در بر سر می حباب باین کچ سان می وی بود
اندر وی وی در می می رباعیه بلوح عدم لوایح نور قدم لایح
کردید و کس در ین سر محرم نه چون ادم نیست حق را مشرجدا نه عالم
نیز الله عالم در حق حقست و حق در عالم و خز عالم نیست لا یحیه
حقیقة الحقایق که ذات الهیت تعالی شانه حقیقت همه اشیاست
و او فی حد ذاته واحدیت که عدد را باو راه نیست اما باعتبار
تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تاره حقایق
جوهریه متنوعه است و تاره حقایق عرضیه تابعه این ذات و احد
بواسطه صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره می نماید و من
حیث الحقیقه یکیست که اصلا متعدد و متکثر نیست رباعیه
ای بر سر حرف این و ان تازده خط پندار دوی دلیل تعدد است فقط
در جمله کاینات بی سهو و غلط یک عین محض دان و یک ذات فقط

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات
مذکوره حق است و از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطه تلبس او
بتعینات می نماید خلق و عالم پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم
عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه
فی الحقیقه یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولویت و اخریت
از نسب و اعتبارات او هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن ربا عیه
بر تمکل بتان ره زن عشاق حقت ٭ لا بلکه عیان در همه آفاق حقت ٭
چیزی که بود نزد وی مفید جهان ٭ والله که همان زوجه اطلاق حقت ٭
اخری حق چون بتفاصیل شئون کثت عیان ٭ مشهور شد این عالم پر سود و زیان ٭
کز باز روند عالم و عالمیان ٭ ما تبر اجمال حق ایدیم بیان ٭
لایحه شیخ رضی الله عنه در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارت
از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و از مبدل
و متجدد میگردد مع الانفاس و الانات در هر آن عالم بعدم میرود
و مثل این بوجود می آید و اکثر اهل عالم از این معنی غافلند کما قال

سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و آن از ارباب نظر کسی بر این معنی
مطلع نشده است مگر اشاعره در بعضی اجزای عالم که اعراض اند
حیث قالوا الاعراض لا تبقی زمانین و مگر حسابیه که معروفند
بسوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض و هیولی
از این رو یقین او وجمی خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات
جواهر متعدده کرده اند و رای حقیقت وجود و اعراض متبدله
متجدده را بانها قایم داشته اند و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزائه
نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس که در عین واحد
جمع شده اند و در هر آنی از این عین زایل میشوند و امثال آنها
بوی متلبس میگردند پس ناظر بواسطه تناسب و تعاقب امثال
در غلط می افتد و می پندارد که آن امر یت واحد مستمر کما یقوله
الاشاعره فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلو آن من شخص
من العرض مماثل للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر
ربا عیه بحریت نه کاهنده نه افزاینده ٭ امواج بروند و آینده ٭

عالم چو عبارت از همین امواجست ؛ نبود دو زمان بلکه دوان
پایند ؛ اخری عالم بود از نهر زعبر عاری ؛ نهری جاری بطرز ما
طاری ؛ واندر همه طرهای نهر جاری ؛ سریست حقیقة الحقایق ساری ؛
واما خطای سوفسطائیه انست که مع قولهم بالتبدل فی العالم
باسره متنبه نشده اند بانکه بیان حقیقتست که متلبس میشود
بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه متعدده مینماید و ظهور
نیست او را در مراتب کونی جز با این صور و اعراض چنانکه وجود
نیست ایشان را در خارج بدون او ؛ رباعیه سوفسطائی که از خرد بیخبرست
گوید عالم خیالی اند که در سرست ؛ اری عالم همه خیالست ولی ؛
پوسته در و حقیقتی جلوه گراست ؛ اما ارباب کشف و شهود می
بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی متجلی است بتجلی
دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیان تعین و بیان
شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفس تعینی دیگر ظاهر میشود و در هر
آنی بشانی دیگر تجلی میکند ؛ رباعیه هستی که عیان نیست دو اندر دو شانی ؛

درشان دگر جلوه کند هر آنی ؛ این نکته بجز کل یوم فی شان
کر بایدت از کلام حق برهانی ؛ وسر درین انست که حضرت حق
سبحانه را اسماء متقابله است بعضی لطیفه بعضی قهریه و
همه دایما در کارند و تعطیل بر هیچ یک جایز نه پس چون حقیقتی
از حقایق امکانیه بواسطه حصول سرایط و ارتفاع موانع
مستعد وجود گردد در رحمت رحمانیه او را در یابد و بروی افاضه
وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس باثار و احکام آن حقیقت
متعین گردد بتعینی خاص و متجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن
نسبت قهر احدیت که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت
صوریست از آن تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بر مقتضی
رحمت رحمانیه بتعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین
گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و بتعینی دیگر بر حسب
رحمانیه حاصل و هکذا الی ما شاء الله پس در هیچ دو آن بیان تعین
تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم رود و دیگری مثل آن بوجود آید

اما محجوب بحجب امثال وتناسب احوال می پندارند که وجود
عالم بر این حالت ودر ازمنه متوالیه بر این منوال وبما
سبحان الله زهی خداوند ودود مستجمع فضل وکرم ورحمت وجود
در هر نفسی بر دیگری بعد دیگر وارد دگری چون همازدم نوجود
اخری انواع عطا کرچه خدا می بخشد هر اسم عطیه جدا می بخشد
در هر این حقیقت عالم را یک اسم فنا یکی بقا می بخشد دلیل
بدانکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجودیت
انست که هر چند حقایق موجودات با تحدید میکنند در حدود
ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمیشود مثلا وقتی که گویند که
انسان حیوان ناطق است وحیوان جسم نامی حساس متحرک بالاراده
وجسم جوهر قابل ابعاد ثلثه را وجوهر موجودیت لافی موضوع
وموجود ذاتیست که مراد از تحقق وحصول باشد در این حدود هر چه
مذکور می شود همه از قبیل اعراضت الا ان ذات مبهم که در این
مفهومات ملحوظ است زیرا که معنی ناطق ذات المنطوقات و معنی

نامی ذات المنمو وهکذا فی البواقی وان ذات مبهم عین وجود
حق وهستی حقیقی است که قایم بذات خود ومقوم است مر این
اعراض را وانکه ارباب نظر میگویند که امثال این مفهومات فصول
نیستند بلکه لوازم فصولند که بان از فصول تعبیر میکنند بواسطه
عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی که ممتاز شوند از
ما عدای خود بغیر این لوازم مالوازمی که از بینها اخفی باشد تعلق
ممنوع وکلامی است نامسموع وبر تقدیر تسلیم هر حد باطل موجود
ذاتی باشد قیاس بان عین واحد عرضی خواهد بود زیرا که اکثر
داخل است در حقیقت جوهر خارجست از ان عین واحد وقا
باو دعوی انکه اینجا امری هست جوهری ورای عین واحد در حقا
سقوط است بتخصیص وقتی که کشف ارباب حقیقت که معتبرات
از مشکوة نبوت بخلاف ان گواهی دهد ومخالف عاجز باشد از
اقامت دلیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل رابعه تحقیق
معانی از عبارات محوی لبی رفع قیود واعتبارات مجوی

خواهی یابی ذعلت جهل شفا ؛ قانون نجاة از اشارات مجری
اخری کشته بوقوف بر مواقف قانع ؛ شد قصد مقاصدت
ز مقصد مانع ؛ هرگز نشود تا نکنی کشف حجب ؛ انوار حقیقت از
مطالع طالع ؛ اخری در رفع حجب کوش نه در جمع کتب ؛ کز جمع
کتب نمیشود رفع حجب ؛ در طی کتب کجا بود دنشاه حب ؛ طی کن ره
وعد الی الله وتب ؛ لایحه عظیم ترین حجابی و کثیف ترین
نقابی جمال وحدة را تقیدات و تعددا تی است که در ظاهر وجود
واقع شده است بواسطه تلبس ان باثار و احکام اعیان ثابته در
حضرت علم که باطن وجودت و محجوب از انچنان مینماید که اعیان
موجود شده اند در خارج و حال انکه بوئی از وجود خارجی نمشان
نرسیده و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود
و انچه موجود و مشهود است حقیقة وجود است اما باعتبار تلبس
باحکام و اثار اعیان نه از حیثیت مجرد از انها زیرا که از این حیثیت
بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقه حقیقت وجود

همچنان بر وحدت حقیقی خود است که از لا بود و ابدا خواهد بود
اما بنظر اعتبار بسبب احتجاب بصورت کثرت احکام و اثار
مقید و متعین گردیده و متعدد و منکثر مینماید رباعیه بحر یست
وجود جاودان موج زنان ؛ زان بحر پدیده غیر موج اهل جهان
از ناظر بحر موج بین کشته عیان ؛ بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان
رباعیه بنگر بجهان سر الهی پنهان ؛ چون اب حیات در سیاهی پنهان
پیدا مدد از بحر ما هی انبوه ؛ شد بحر ز انبوهی ما هی پنهان لایحه
هر گاه چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر غیر مظهر است یعنی
ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و ایضا انچه نموده میشود از ظاهر
در مظهر شبح و صورتست نه ذات و حقیقت الا وجود حق
هستی مطلق که هر جا ظاهر است عین مظاهر است و در عین مظاهر
بذاته ظاهر است رباعیه گویند دل اینه ایمن عجبست ؛ دروی
رخ شاهدان خود بین عجبست ؛ در اینه روی شاهدان نیست عجب
خود شاهد و خود اینه در این عجبست ؛ اخری ای اینه داده جلا

یك اینه كس ندید بی صورت تو ؛ نی نی كه زلطف در همه اینها
خود امده پدید بی صورت تو ؛ لایحة حقیقت هستی بجمیع
شئون وصفات ونسب واعتبارات كه حقایق هم موجودات اند
در حقیقت هر موجودی ساریست ولهذا قیل كل شئ فیه كل شئ
صاحب كلشن راز گوید بیت دلی یك قطره را گر بر شكافی بر و ن
ایدار ان صد بحر صافی ؛ ربا عبیر هستی كه بود ذات خداوند عزیز
اشیاهم در وبند وی در همه نیز ؛ اینست بیان انكه عارف گوید
باشد همه چیز مندرج در همه چیز ؛ لایحة هر قدرت و فعل
كه ظاهر از مظاهر صادر میشود فی الحقیقه از حق ظاهر در ان مظاهر
ظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حكمت علیه منقول
لا فعل للعین بل الفعل لربها بها فاطمانت العین ان بیضاف
الیها فعل پس نسبت قدرت و فعل بر بنده از جهت ظهور حق
بصورت اوست نه از جهت نفس او والله خلقكم وما تعملون میخوان
ووجود قدرت وفعل خود را از حضرت بیچون میدان ربا عبیة

انها همه عجز و نیستی مطلوبت ؛ هستی و توانائی منسوبت
ایزاویت پدید امده در صورت ما ؛ این قدرت و فعل از و بما
اخری چون ذات تو منفی بود ای صاحب هش ؛ از نسبت افعال
بخود باش خوش ؛ شیر ژن مثلی شنو مكن روی ترش ؛ ثبت للعرش اولا
ثم انقش ؛ اخری وصافی خود بر غم حاسد تا كی ؛ تزویج چنین
متاع كاسد تا كی ؛ تو معدومی خیال هستی از تو ؛ فاسد باشد
خیال فاسد تا كی ؛ لایحة چون صفات واحوال وافعال كه در مظاهر
ظاهرات فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر در ان مظاهرات پس
اگر احیانا در بعضی از انها شری ونقصانی واقع باشد از
جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا كه وجود من حیث هو
وجود خیر محض است وانچه امری وجودی كه شری متوهم میشود
بواسطه عدمیت امری وجودی دیگر است نه بواسطه از امر وجودی
من حیث هو امر وجودی ربا عبیر هر بقعه كه از قبیل خیر است و كمال
باشد نفوت ذات پاك متعال ؛ هر وصف كه در حساب شر و وبال

دارد بقصور قابليات مال، حكما دراند كه وجود خير محض است
دعوى ضرورت كرده اند واز براى توضيح مثالى چند اورده و گفته
اند كه برد مثلا كه مفسد ثمار است وشراست نسبت باثمار شريت
او نه ازان جهت است كه كيفيتى است از كيفيات ونه از كه او ازين
جهت كمالست از كمالات بلكه ازان جهتست كه سبب شده است
بر عدم وصول ثمار بكمالات لايقه خود وهمچنين قتل مثلا
كه شراست شريت او نه ازجهت قدرت قاتل است بر قطع اما قاتلت
الت باقاتلت عضو مقتول مرقطع را بلكه ازجهت زوال
حيوة است وازاضريت عدمى الى غير ذلك من الامثلة انتهى
هر جا كه وجود كرده سير اى دل، ميدان يقين كه محض خيرات
اى دل، هر شر زعدم بود عدم غير وجود، پس شر همه مقتضاى
غير اى دل، لايحه شيخ صدر الدين قونوى قدس الله سره
در كتاب فصوص ميفرمايد كه علم تابعست مر وجود را بان معنى
كه هر حقيقتى از حقايق اكه وجودهست علمهست وتفاوت علم

بحسب

بحسب تفاوت حقايق واست در قبول وجود كما لا ونقصانا پس
انچه قابلست مر وجود را على الوجه الاتم الاكمل متصف است
هر علم را على هذا الوجه وانچه قابلست مر وجود را على انحو
الانقص متصف است بعلم على هذا الوجه ومنشا اين تفاوت
غالبيت ومغلوبيت احكام وجوب وامكانست در هر
حقيقت كه احكام وجوب غالبتر انجا وجود علم كاملتر ودر هر
حقيقت كه احكام امكان غالبتر وجود علم ناقص تر وغالبا كه
خصوصيت حكم تابعيت علم مر وجود را كه در كلام شيخ واقع شده انست
بر سبيل تمثيل است والا جميع كالات تابعه مر وجود را چون
حيوة وقدرت وارادت وغيرها همين حالست وقال بعضهم
قدس الله تعالى اسراره هيچ فرد از موجودات از حقيقت علم عاري
نيست اما علم بر دو وجه است يكى انكه بحسب عرف انرا علم
مىگويند ودوم انكه بحسب عرف انرا علم نميگويند وهر دو
قسم پيش ارباب حقيقت از مقوله علم است زيرا كه اثبات

مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق را سبحانه در جمیع موجودات
و از قبیل قسم ثانی ابت مثلا که بحسب عرف انرا عالم نمی دانند
اما می بینم او را که تمیز میکند میان بلندی و پستی از بلندی
عدول میکند و بجانب پستی جاری میگردد و همچنین در داخل
جسم متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را ترطیب میکند
و میکند را الی غیر ذلک پس از خاصیت علم است جریان وی
بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت با ان اما در این مرتبه
علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس
سراسر العلم فی سایر الموجودات بل سراسر جمیع الکمالات التابعة
للوجود فی الموجودات باسرها رباعیه هستی بصفاتی که در و
بود نهان ؛ دارد سریان در سر اعیان جهان ؛ هر وصف عینی
که بود قابل ان ؛ بر قدر قبول عین گشت عیان ؛ لایحه همچنانکه
حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خودش ساریست در
ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که دران ذوات عین ان ذوات است

چنانکه ان ذوات در وی عین وی بودند همچنین صفا
کامله او کلیتها و اطلاقها در جمیع صفات موجودات سارند
بمثابه که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه
صفات ایشان در عین ان صفات کامله عین ان صفات
کامله بودند مثلا صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین
علم عالم بجزئیات و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم عالم
بکلیات و در ضمن علم عالم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و
انفعالی و در ضمن علم عالم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و
وجدانی باغاتی که در ضمن علم موجوداتی که ایشانرا بحسب عرف
عالم نمیدانند عین علمی است که لایق حال ایشانست و علی هذا القیاس
سایر الصفات و الکمالات رباعیه ای ذات تو در ذوات اعیان
ساری ؛ اوصاف تو در صفاتشان متواری ؛ وصف تو چو
ذات مطلقت امانیست ؛ در ضمن مظاهر از تقید عاریست لایحه
حقیقت هستی ذات حضرت حق است سبحانه و تعالی و شیون و

کتابخانه
مجلس شورای ملی

نسب و اعتبارات از صفات او و اظهار او مر خود را متلبس
بهذه النسب والاعتبارات فعل او تاثیر او و تعینات ظاهر
متزینه علی هذا الاظهار آثار او و باعیة خود را بشئون ذاتی
ان پرده نشین ؛ شد جلوه ده از مظاهر دینی و دین ؛ زین
نکته که گفتم ای طلبکار یقین ؛ ذات و صفت و فعل و اثر چیست
ببین ؛ لایحه کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع صوص
مشعر بر آنست که وجود اعیان ممکنات و کالات تابعه مر وجود را
مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعضی مواضع
دیگر مشعر به آنکه آنچه مضاف بحضرت حق است سبحانه همین
افاضه وجودست و بر و توابع وجود از مقتضیات اعیانست
و توفیق میان دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه و تعالی
دو تجلی است یکی تجلی عینی علمی که صوفیه تعبیر ازان بفیض اقدس
کرده اند و ان عبارت از ظهور حقیت سبحانه از لا در حضرت
علم بر حواس صور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان

و دوم تجلی شهادی وجودی که معبر میشود بفیض مقدس
و ان عبارتست از ظهور وجود حق سبحانه و تعالی منصبغ باحکام
و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اولست و مظهریت
مر کمالاتی را که تجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج
یافته بود باعیته یا بوجود تو نقش بسته صد کونه کدا ؛ یک
جود نصیب هر یکی داده جدا ؛ از جود نخستین ار لا بود و بدان
این جود پسین راست مرتب ابدا ؛ پس اضافت وجود و کالات
تابعه مر وجود را بحق سبحانه و تعالی باعتبار مجموع تجلیین آنست
و اضافت وجود بحق و اضافت توابع ان باعیان باعتبار تجلی
ثانی است نیز اگه مترتب میشود بر تجلی ثانی الا افاضه وجود بر
اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در شان بمقتضای تجلی الهی
باعیه بشنو سخن مشکل و سری مغلق ؛ هر فعل و صفت که
شد باعیان ملحق ؛ از این جهت ان جمله مضاف بما ؛ در وجه دگر
جمله مضاف بحق ؛ لایحه چون مقصود از این عبارات و مطلوب

ازین اشارات بدیه بود بر احاطه ذات حضرت حق سبحانه
و تعالی و سریان نور او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و
طالبان صاحب انتباه بشهود هیچ ذات از مشاهده جمال
ذات او ذاهل نشوند و بظهور هیچ صفت از مطالعه کمال
صفات او غافل نگردند و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود
کافی بود و بر بیان این مطلوب وافی لاجرم بدین قدر اقتصار
افتاد و بدین چند رباعی اختصار نموده شد رباعیه جامی تن زن
سخن طرازی تا چند؟ افسون گری و فسانه سازی تا چند؟ اظهار
حقایق بسخن هست خیال؟ ای ساده دل این خیال بازی تا چند؟
رباعیه در زنده فقر عیب پوشی بهتر؟ در نکته عشق نیز هوشی
بهتر؟ چون بر رخ مقصود نقابست سخن؟ از گفت و شنید ما
خموشی بهتر؟ رباعیه تا کی چو درای گردن افغان و خروش؟
یکدم شو ازین هرزه درایی خاموش؟ گنجینه درهای حقایق نشوی؟
مادام که چون صدف نکردی همه گوش؟ ای طبع ترا گرفته وسواس

سخن؟ میدار گر اهل دانشی پاس سخن؟ بگشای زبان بکشف
اسرار وجود؟ کین در نشود سفته بالماس سخن؟ اخری یا خط
بهنر یکی بعیب اندر کش؟ وانکه تو ز جمال غیب اندر کش؟
چون جلوه این جمال بیرون ز تو نیست؟ پا در دامان و سر بجیب اندر
کش؟ اخری ای گرد عشق او فتاده چاکت بکفن؟ الوده مکن حصیر
پاکت بسخن؟ چون لال توان بود در او گر پس ازین؟ لب بگشادی
بنطق خاکت بدهن؟

تمت

الله

كتاب الهي كستر نبع الله بن احمد بجزة
التذكرة فتذكر بن المؤ
محمد المدعو علم الهدى
عفى عما جنى

باب

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس حق شناس وستایش بنایش اساس افرینندهٔ افکار
ونهان راکه باکمال بی نیازی نیازمندان را بیاد اوری وثنا گستری
خود فرمان داده وبپاداش این سرافرازی ابواب دلنوازی و
چاره سازی بر رخسار مسکنت بمکان نکشاده اگر کرامت این
مرحمت از جانب او جل شانه وعظم سلطانه نبودی دره
نوردان شارع عبادت بادیت ارادت بساق عرش سعادت
نبودی وگوشه گیران خلوت انابت با دنیای غفلت اوزار
فطرت بجلاء فکرت نزدودی بنهال ابتهال وخضوع بینبوع
این ینبوع باقصی درجات برومندی نشافته ودانهٔ
انکسار وخشوع بتربیت این موهبت رتبهٔ انبات سنابل
ارجمندی یافته بهترین خوشه که ازین خرمن توشه راه اطاعت

کردد

کردد وخجسته حاصلی که ازین زراعت دهقان ضراعت
درود درود نیایش نثارت بر تربت مزار نور بار سرور انبیای
رسالت کزاد وعصمت نژادان این دودمان سفارت نیاد
که ولاء ولایت بشارت وانذار ندوحماة ثبات سپهر بقرار
ازافت تباهی ومخافت تبار صلوات نامیه وبرکات زاکیه
بر ارواح واجساد این خاندان وحی نبیان باد وبر سائر افاضل
پاک نهاد واماثل قدسی نژاد بعد ازادای وظایف تحمید و
تمجید صانع بی مانند واهدای درود خجسته ورود بخانوادهٔ
ارشاد وتشدید نکارندهٔ این سخنان شریعت بنیان علم الهدی
افاض الله علیه من منائح رحمته شایبه الی فضال والاحسان
اندیشه ان دارد که درین نامهٔ الهی کستر فضلی چند بر درود
در تصنیف اصناف کونا کون ذکر پروردکار بیچون جل
شانه عز از تصفه العقول او تدرکه العیون برلوح تذکیر
وتبصیر شاربان مشارب الهی وساربان مسارب بی زوال بکارد

چه فریبی از تصوف پوشان خیره سر و تعرف فروشان
بیخبر از اکثر ایشان آنست که ذکر پروردگار جهان که زبده شعائر
ایمان است مقصور بر تهلیل و تکبیر و تسبیح و مانند آن
و حقیقت آن نیز مجرد تحریک زبان است بگمان کروهی از مبتدیان
کوته نظر که همانا ایشان را نه از دانش اثر و نه از بینش نشان است
و چون این پندار ناهموار بسیاری از اساسیه سران تمیز مدار خلل
غفلت و اعتبار را پابند سلاسل زلازل اغترار ساخته و عرق
ریزان ناصیه انقیاد را از وصول منزل مراد و لزوم جاده اقتصاد
بمراحل ذوات الاعباد دور انداخته این جویندهٔ مشارع تذکر
و پوینده شوارع تدبر زدودن زنگار تحیر از مرایای ضمائر
خداوندان بصیرت و دید بنگارش این ارقام جسته تا مبتدیان کز بر
دیدان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید
فصل باید دانست که یاد آورندهٔ جهان گاه دل
باشد و گاه زبان و گاه جامع باشد میان این و آن و از این

اقسام

اقسام سه گانه ذکر زبانی با بدون آگاهی و همراهی دل یا آن
بسیار کم فائده و قلیل الاثر دان بخلاف ذکر قلبی که تاثیری
دارد نمایان در زدودن زنگ اغترار و دون نسیان و همانا
همین است در کریمه وانیبوا الی ربکم مراد از انابت بندگان سوی
پروردگار جهان و این نوع مجاری متشعبه تواند داشت و
مظاهر ذوات الاقنان بعضی مجرد از تحریک زبان و بعضی با یاری
سایر جوارح و ارکان از آن جمله است که آثار مواظبت دلوا
با زبان در جمیع اعضا سریان باشد بهنگام تسبیح و تنزیه
پروردگار چنان که از روایت الاحسان ان تعبد الله کانک
تراه فان لم تکن تراه فانه یراک نمودار است در انظار دیده وران
بندگی گزار و همچنین بهنگام تهلیل و تکبیر و تحمید و استغفار
و سائر صنوف ادعیه و فنون اذکار اگرچه در آن اشاد دیده محو
دیدار باشد و دست بابت کردار و لگرم رفتار مثال هر کار
زبان بتلاوت کلام یزدان جنبانی و آیات قدسی سمات فرا

باید چنان دانی که مانا مقصود تو یی از کشف احوال ناصبی
واد ایی وضرب بمثال سرکشی وبخشه فرمانی وچنان وساوس
شیطانی وهواجس نفسانی را از حریم مشاعر جسمانی ودوحانی
دور سازی وسر اسیمه وحشت نفور کردانی که در پوشش ابتهال
نهانی چندانکه کوشش کنی نتوانی در تلاوت ایت رحمت وایت
عذاب حالتی داشته باشی صادق الانتساب باسید بغفرت وبیم
عقاب بهم در مقام غیبت وبهم در مقام خطاب پس بهنگام
استشمام وعد عیش رغید مسابل نوید کامروایی جاوید از خود
امید باید چید وبهنگام وعید بطش شدید زیاد از کف ناش
نمایش گفت وشنید بر خود باید طپید که علامات اقرانش حبور
وفور سرور منظور واقفان سرائر الهی وعاکفان حظائر شعور
وگاه اثار تحزن تخوف وکابت هراس مجرد از اکتناه اشتباه ومعرا
از لباس التباس فصل واز ان جمله ان است که یک یک از ان
نعمتهای کونا کون را که از انعام خداوند بیچون داری بنظر اری

وشکر گزاری ومراد نعمتی چندست از نعمتهای نامتناهی که
ادراک ان توانی نیروی تیقظ واکاهی چه میدانی که میتوانی
جمیع انها را در حصار احصا وازمایش اری وشماری وحقیقت شکر
ان است که سراسر نعم جسمانی ودوحانی را از وجه شایسته
دانی وبشایستگی قبول حصول ان شادمان وده فراخود
بصناعت استطاعت همت برادای مراسم سپاس واطاعت
کاری چه شکر گزاری عبادتی است در دل وزبان ودست وپا
وچشم وگوش وعقل وهوش وسائر مشاعر وارکان از اشکال
وبنان ساری حدیث من انعم الله علیه بنعمة فعرفها
بقلبه فقد ادی شکرها اشاره بخصوص شکر جنان است و
روایت ما انعم الله علی عبد بنعمة صغرت او کبرت فقال الحمد لله
الا ادی شکرها مخصوص شکر زبان است واما شکر مشاعر
وابدان که زبان نیز در شمار از است چنان است که یکان یکان بندگان
عبادت یزدان پیروی وهمراهی جنان خواطاعت فرمان گزارند

وازچراگاه خودسري دوبراه انقيادننهاده انچه را براي ان
آفريده شده اند بجا ارند وهريك ازنعمتهاي الهي را درمصرفي
موافق امتثال اوامر ونواهي ازدوي بيداري واگاهي استعمال
نموده ازفساد وتباهي نگاه دارند واين معني ازتدبر درمدلول
شكر النعمة اجتناب المحارم وازتفكر درمحصول الا اكون عبدا
شكورا نمايان است وهمچنين ازتذكر مضامين سائر روايات
ثابت الورود ازائمهٔ دين كه بعضي كاسر جناح دواعي ازدياد
عصيان وبعضي ناشر رياح مساعي ازدياد ايمان است فصل
وازان جمله ازاست كه هركاه بيادآري كه نصيبي ازتوفيق شكر
گزاري داري ان را نيز بنيروي وايافتكي وهوشياري نعمتي شمارى
ازنعمتهاي بيشمار باري وبازاي ان نيز شكر گذاري وگزاردن
اين شكر را نيز مانند شكر نخستين دانسته شكر نداري كه اين
نيز نعمتي است طاري ازموجبات شكر گزاري درنظر بيندگان
طريق برستاري وبجويندگان بحق استواري وچون شكر

هر نعمت ازنعمتهاي بي اندازه نعمتي است تازه كه بازاي ان نيز
شكري بايد كه دل وزبان ازعهده باسداري ان چنان كه شايد
برنيايند بايد كه فارس جهان پيماي فراست عنان مركب كيايت
ازوادي ارادهٔ شكر ايادي بفضاي دلكشاي اقرار بعجز وانكسار
كردانند ودست استمساك بفتراك استشعار قصور ازادراك
رسانند ولهذا ورد في الاثار ان الله جل وعز اوحى الى موسى
على نبينا واله وعليه السلام يا موسى اشكرني حق شكري
فقال يارب وكيف اشكرك حق شكرك وليس من شكر اشكر
به الا وانت انعمت به علي قال يا موسى الان شكرتني حين علمت
ان ذلك مني وعن الكاظم عليه السلام من حمد الله على النعمة
فقد شكرها والحمد افضل من تلك النعمة وعن السجاد عليه السلام
انه كان اذا قرا هذه الاية وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها يقول
سبحان من لم يجعل في احد من معرفة نعمه الا المعرفة بالتقصير عن
معرفتها كما لم يجعل في احد من معرفة ادراكه اكثر من العلم انه

لايدرکه فشکر تعالی معرفة العارفین بالتقصیر عن معرفة
شکره فجعل معرفتهم بالتقصیر شکرا کما علم علم العالمین انهم لا
یدرکونه فجعله ایمانا علما منه انه قد وسع العباد فلا یتجاوز
ذلک فان شیا من خلقه لا یبلغ مدی عبادته وکیف یبلغ
مدی عبادته من لا مدی له ولا کیف تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

فصل واز ان جمله انست که فرایض عبادات ونوافل حسنات
که سنت شریعت بمزاولت ومقارفت ان جاری شده بفرمان
باری بنظر بتذکاری پیراندیشه کنی وبدل ودنبان شکر توفیق
پاسداری انچه بر منهج استواری بجا امده باشد گزاری وهمت
بر تدارک تقصیر وقصور فوایت ان کماری بپیروی دین داری از
روی شرمساری وبایدکه در تلافی فوات مافات از اصول
طاعات وفروع قربات میان انچه اصلا بجا نیامده وفیما بی
تجافی نموده ومیان انچه بجا امده لیکن بروجهی ناستوده کشاده
قبول درگاه بزدان نبوده فرقی بپنداری وهمه را یکسان نشماری

بتخصیص نماز که عمده فرائض اعیان وزبده شرائط صحت
ایمان است وسایر فنون اطاعت وزمان بدون پاسداری و
حق گزاری ان از مثابیستگی قبول برکنار است سرمایه فوز و
فلاح بندگان خجسته نهاد است بعد از تصحیح اصول اعتقاد و
پیرایه صلاح وسداد روندگان فرخنده نژاد است بسوی منزل
مراد معیار سنجیدن طاعات خرد منشان بندگی گزار مکمل
وار سیدن حسنات راست روشان زیبندگی شعار مصلح اعمال
عرقه میزان ناصیه سعی مشکور منجح امال قدم فرسودگان بادیه
جهد مبرور رکن دین وستون پرستاری میزان شناختن
ارجمندی ارزیان کاری سرامد وسائل سعادت پایدار پیش
اهنگ قوافل عبادت کردگار پویندگان شوارع پرهیزگاری
بدون هدایت رعایتش مدار القرار بتقرب وکامکاری نتوانند
رسید وجویندگان مشارع حق گزاری جز بعنایت حمایتش نشانی
از حیثیه سار اسودگی واستواری نتوانند دید دین ناچار بپیروی

استصبار نمازهای ایام گذشته را بمعیار اعتبار باید سنجید
و در تدارک ناشایستگی ارکان و اذکار آن از روی ندامت
و اعتذار باید کوشید در روایت فضیل بن یسار که در کتاب
کافی و تهذیب الاحکام مذکورست از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام ماثورست انما لک من
صلوتک ما اقبلت علیه منها فان اوهمها کلها او غفل
عن ادائها لفت فضرب بها وجه صاحبها فصل و از آن
جمله از است که اندیشه کند در موجبات تباهی و بود ثبات دل
سیاهی از محظورات و مکروهات مناهی پس هر چه را از
صغائر و کبائر باطن و ظاهر بر امون مقاربت آن نگشته باشی
بمقتضای پاسبانی حدود الهی بعصمت توفیق عصمت آن را
بعنایت عظیم القدر شناسی از نعمتهای نامتناهی و تا توانی
از حق سپاس قدر شناس قلبی و زبانی که نکردانی و نکاهی و
اقدام نموده باشی بران از فنون گوناگون سرکشی و عصیان

نفس و شیطان بازگشت نمائی از آن و جهد بلیغ بکار فرمائی
در تدارک و تلافی طغیان هم در حقوق الله و هم در حقوق
مردمان کریمه ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان
تذکروا فاذا هم مبصرون را اشارت بانارت این نوع از
ذکر دان و بمقتضای حدیث اتبع السیئه بالحسنه تمحها
تکثیر حسنات را ماحی سیئات شمار سیما در بعضی صور که تدارک
دیگر نتوان و مراد از محاسبه نفس که ترغیب بان از ائمه دین
ماثورست شمار حسنات و سیئات از برای ادای تدارک ما
فات بروجه مذکورست امام جعفر صادق علیه السلام اصحاب
خود را امر فرموده که بحساب خود وارسید پیش از آنکه بحساب
شمارسند و کردار خود را بسنجید پیش از آن که کردار شما را بسنجند
پس بتحقیق که قیامت را بنجاه ایستادن گاه باشد هر یک از آنها
موضع صد هزار سال یعنی برای محاسبه اعمال و تخلص از
خصومت خصماء و از نکال قبائح اعمال و فضائح افعال و از

حضرت کاظم علیه السلام مرویست که از ما نیست آن کس
که هر روز حساب خود نکند و بکردار خود واقف نشود پس اگر کاری
شایسته کرده از خدای عزوجل توفیق زیاده طلبد تا حسنات
دیگر بر آنچه کرده باشد افزاید و اگر کاری ناپسند از او سر زده باز
بسوی خدا نموده بطلب آمرزش کراید تا از عقوبت عاقبت و مخاسبه
آخرت اسابد وصل و باید دانست که افروختن آتش پشیمانی
در نهاد انقیاد مسلمانی بعد از ابتلا بلغزش قدم از جاده خجسته
فرمانی واجب فوریست بدون جواز تسویف و توانی و در صورتی
که از این معنی عاجز باشی و با سانی نتوانی باید که بتکلف خود را
بر تاسف و تلهف داشتن عنان همت بطرف وصول حصول
کرامت ندامت و پریشانی پشیمانی کردانی تا رفته رفته کام
دل از تمنی و بخت بخت از مقام ثانی بمقام نخست رسانی که اخلاق
باین با تعدد این مقتضای قضای اکاذیب اعمال و اباطیل اقوال
باعث تکمیل دل سیاهی است و موروث وبال تیره روانی دون همت

که هیچ بنده نیست مگر اینکه در دلش نشانه درخشنده و
نورانیست پس هرگاه پرا مون گناه گردد و بنافرمانی کراید در آن
نشانه نورانی نشانه از سیاهی و تیرگی پدید آید پس اگر توبه کند
و بازگشت نماید سیاهی زایل گردد و زدوده شود و اگر دیگر بار عصیان
ورزد و راه تمادی در گناه پیماید سیاهی نزداید بلکه رفته
رفته افزاید تا بجدی رسد که نشانه نورانی را پوشانیده سراسر
او را فرا گیرد و بعد از آن حالت چندان که صاحبش کوشش کند
در ازالت سود ندهد و بهبود نپذیرد و همانا اشارت باین است
کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون چنانکه از حضرت باقر
علیه السلام ورود یافته در ذیل همین روایت در آیت میشود
پس باید که عزیز ناصیه تفکر رحب المجال در کرد و سوابق شهود
و مرور خوالی احوال گاه گاه در خلال تعلق باخلاق هریک از این
خلال و تشبث باذیال هریک از این خصال برای قضای حق تخلص
از نکال رذایل اخلاق و قبایح اعمال اندوهگین و شکسته بال

در زاویهٔ انفعالیای اعتزال بمحاسبهٔ نفس و مراقبهٔ احوال پردازد
و بقایای تحویلات جوارح و ادوات جسمانی را از اوامر و نواهی
الهی که بتخائل و تماطل تسویلات نفسانی در معرض تلف و بتاه
ماند بنیروی استیفاء و استقصای اکاهی مستخلص سازد و
طلبکاران تنالی اوقات و توالی ساعات را که از تناول وجوه
بروات مرسوم سنوات مبتلای حرمان و فوات باشند از روی
استشعار وظائف ثابت و استصحار مراسم اخبات بتلافی
مافات نوازد و طریق این جمع و تفریق همان راست که بر وجهی لایق
کوشزد پویندگان شوارع توفیق کردید و بمسامع جویندگان
مشارع تحقیق رسید و الله یهدی الی سواء الطریق و هو حسبنا
و نعم الوکیل و علیه التکلان و منه التأیید و اعنة التوفیق **فصل** و از جملهٔ آفات
که بهنکام حضور خطور بیک یک از دواعی حرکات افکار و خطرات
نهانی نخست یاد خدای عز و علا کند بنور حضور زنده دلی و بخته
فرمانی و مادام که رضای او باغراض ساطانه در آویزد و بندار

ندائی الی ادراکات جسمانی و مشعری از مشاعر نفسانی را
اجازت اطاعت ندهی و از آن حالت که دار تنکیبانی مبتلا
بهنکام ارادهٔ سخن رانی اندیشه کنی اگر با عثی بر دانی تراظهار
آن کنار داشته از متعلقات باسبانی مراسم ایمانی سخن
گویی باندازه که در آن باب از تعبیر ما فی الضمیر ناکزیر دانی و اگر
باعث امری از شیطانی از عوامل رذایل نهانی لب فرو بندی
و از گفتن آن سخن باز مانی و بر این قیاس در ادامت کرامت پرهیز و
هراس از مسامرت و مسارعت نزغات سرائر و خواطر لمزات عثرات
ضمائر که مورث پریشانی تواند بود و منتهی بشیمانی و ناتوانی نشاید
که مروی تصور از قبله تذکر این روایت و زنده درایت کردانی
بلکه باید در سوالب شین و جوالب زین جمله مضب العین موارد
تجدین باشد بدون تخلل تعلل و توانی در کتاب کافی که جامع
لوامع اصول است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که من اشتغل بما فرض الله تعالی علی خلقه ذکر الله کثیرا

ثم قال لا اعني سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اكبر وان كان منه ولكن ذكر الله عند ما احل وحرم فان كان
طاعة عمل بها وان كان معصية تركها وعن عليه السلام
ان رجلا اتى النبي صلى الله عليه واله فقال له يا رسول الله
اوصني فقال له رسول الله صلى الله عليه واله فهل انت
مستوص ان انا اوصيك حتى قال له ذلك ثلثا وفي كلها
يقول الرجل نعم يا رسول الله فقال له رسول الله صلى الله عليه
واله فاني اوصيك اذا هممت بامر فتدبر عاقبته فان يك
رشدا فامضه وان يك غيا فانته عنه وصل اكنون
پوشيده نخواهد بود از انظار اعتبار وا بافكار نجسته شما فاضل
كه عمده امهات مهلكات رذائل است اتباع هوى وپيروى
خواهش دل انذار وابشار اين آيات پرور دكار راد عي است شديد
القوى اذ الايش ابن رذيله كبرى فاما من طغى واثر الحيوة
الدنيا فان الجحيم هي الماوى واما من خاف مقام ربه ونهى

النفس

النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوى درخبرست كه
نفس خود را باخواهش او وامكذار يعنى عنان او را از انچه نا پسند باشد
نگاه دار پس بدرستى كه خواهش نفس در چيزى چند است كه
سبب هلاك او باشد از كفار وكردار وباز كذاشتن نفس با
انچه ميلش بسوى ان است دردى است كه درمانش باز داشتن
او از انست واز روايت افضل الناس من جاهد هواه مستفاد
چنان است كه جهاد كننده با نا پسنديده خواهشهاى نفس
بهترين مردمانست واز حديث قاتل هواك بعقلك تملك
رشدك نيز فضيلت مخالفت هواجس پنهان نمايان است
وبالجمله نكوهش اتباع شهوات نا پايدار وستايش مجاهده
خواهشهاى ناهنجار در نصاعيف اخبار بسيارست بلكه
بمقتضاى افضل الجهاد مخالفة المرء نفسه فضيلت ان
بيش از فضيلت كار زار كفارست ومعيار درست عيار ميزان شتى
وزيبائى هر كار روايت واقى هدايت الجنة محفوفة بالمكاره

والصبر فرضبر علی المکاره فی الدنیا دخل الجنه وجهنم
محفوفه باللذات والشهوات فمن اعطی نفسه لذتها وشهوتها
دخل النار ... وهمین معیارست کحق گزاری اعتبار ترا بایسته
خرد پروران دین ندارد از سقوط مهاوی مذلت وصغار پایداری
فصل وازان جمله در بدایع صنایع وودایع طبایع گوهر یکتا
بربلاغ حکمت ونفاذ قدرت صانع رهنمای ذات ساطع وحجتی
قاطع تدبر وتفکر نمودن وبتذکر عجایب اسمان وغرایب زمین
وتبصر سایر انچه پرتو هستی بران تافته ازما فوق آن تا ماتحت
این زنگ غفلت از ایینه فطرت زدودن بشیر التفکر حیوة
قلب البصیر کما بوفق مذیر سنه بالتفکر قلبک در مقام تنویر
قلوب خردمندان روشن ضمیر از حضرت امیر علیه السلام
ماثورست اشارت باین کونه ذکر اذکار را رایت تنبه حضورت
وهمچنین ببسیاری ازایات ماهرات کشاینده خزاین تامید و
نماینده مواطن امید کدر تنزیل مجید مسطورست ان فی

خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لایات
لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی
جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت
هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار ... مهبط انعکاس ضمائر
عاکفان حظائر ومرتع اهتزاز صدور واقفان سرائر امورست
وکذلک ان فی ذلک لایة لقوم یذکرون ان فی ذلک لایة
لقوم یتفکرون که راه اورد کمشتکان وادی غفلت وقدامت
کستر برکشتکان منیا فی عزهراست اگرچه استعوار حقایق دقایق
حکم واستصعاب لطائف طرائف نعم که بتوانش نکارنده نقوش
وجود بر الواح علم ... دودای سراد ق وطبقات اسمان تفضل و
ستور تخوم زمین کرم مستورست ارطاقت اقتدار دانش
وبینش طوایف بری وقبایل بنی ادم دورست ... مع هذا تفکر دیده
وران حکمت پذیر در صنایع افرینده بی نظیر کصغیر وکبیر را
بتبصیر دلالت لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر از تقیر و

قطمیر بقیر و تحییر حبیر کرد انیده ناکزیر از احاطت علل تقصیر
و از الت اطالت لوازم قصورت وصل چون خداوند
و مانند جل شانه هیچ یک از دانشوران آگاه را در ساحت
اباحت دریافت کنه حقیقت ذات مقدسه از لایزالش
ادراک ره نداده چنان که زبان فصاحت سرامد مقربان
آن بارگاه را در بیان عروج معارج عرفان بفصاحت صراحت
ما عرفناک کشاده مشعر عقول و افهام از رسیدن بسرا پرده
جبروتش درمانده و حسیرت و مدرک بصائر و احلام از
دریافتن سرادق عظموتش بی بهره و حسیرت بلکه صفات
زیبنده اراسته بزیور تقدیس و تنزیه دولت بارگاه حریم
جلالش گرد بیدن شرمسار نمایش تحییرت و نعوت فرخنده
پیراسته از شائبه تعطیل و تشبیه نارسیده بسرا پرده جمالش
ازیم پاشیده سوگوار تحیر ابایش تحییرت بنابرین در وبا
ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار

بتازیانه

بتازیانه و یحذرکم الله نفسه قدم فرسودگان وادی
وصول ایادی عرفان را پابند خیبت و حرمان ساخته
و نومیدی کلما میز تموه باوهامکم فی ادق معانیه فغر
مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم تشنه لبان منا هل
شناخت بزدان را در جستجوی وسائل ایقان بتکاپوی دلایل
نعین و اسمان انداخته معذلک پای جستجوی گرفتاران
انکال سلاسل و اغلال استدلال در انعقاد و انحلال نسج
ذوات الادنیال از تکاپوی هنا و هناک خسته و دست
اندیشه کارگزاران مشاهد شناسایی و ادراک از فتراک
استکشاف و استدراک کیفیت خلقت اراضی و افلاک
ولیت صنعت هذا و ذاک بسته با این حال هوس بجوالان
حریم جبروت نعوت جلال و جمال هوسی است فی المحال
و خیال سیاحت شناخت سرادقات عظموت صفات کمال
خیالی است محال چنان که یکی از متسمان ذروه اطلاع

حقایق نهفته • در تنبیه سالکان سبیل تقدیس و تنزیه

گفته ان الامر ارفع واطهر من ان یتناوله بخواطر البشر

وکل ما تصوره العالم الراسخ فهو عن جروه الکبریاء بفراسخ

واقصی ما وصل الیه الفکر العمیق فهو غایة مبلغه من التدقیق

فسبحان من حارت لطائف الاوهام فی بداءة کبریائه وعظمته

وسبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز

عن معرفته • لیکن خورید لمید بهره ودان سیاحت مراحل تدبر

بنوید عیش رغید سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی

یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء

شهید کامیاب سنابل حسن پرستاری ات • واما حت

سباحت شناوران لجج بضاعت تفکر بزمان تفکروا

فی الاء الله ولا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره شن امید

ومسابل حصول راحت نزول ساحت کامکاری و استواری ات

فصل از نظر سالکان مسالک الهی و واقفان مواقف شهود

پوشیده نخواهد بود که تفکر را مظاهر متناوب الورود تواند

بود بحسب تناوب و تناسب احوال یاد کنندگان معبود • در تنزل

وصعود مدارج مطالب ومعارج مقصود گاه برکوب براق

ابلق اختلاف لیل ونهار پیم وامید وسائر مرکب فراست ودید

کرد اکرد طریف وتلید صنائع صانع بی ندید کرد دیده سیل تو

وتجدید پماید • وباشراق پرتو خورشید تا سید غیاهب دوامن تاریک

گفت وشنید از چهره تباشیر صباح معرفت سیاه وسپید جهان

که روشن کردیدند ایدیجال المال استقصال ش مالامال نکال

انفعال بهنکام استشعار کبریای عظمت داور بیهمال • ومطمح

انظار استبصار ش تذکار اقرار بعجز وانکسار • در مقام احصای

الای کارنده نهان ودارنده اشکار اکه بقوت عبرت در عجائب

اسمان وغرائب زمین پوید وبزبان حیرت از سراسیمکی افلاک

وامیدکی خاک کوید ازین روست که اوست فاطر اعالی واسافل •

اکر بنور فطرت در نیوریش ویابند کی باکوهر جنبش وپایندکی

بوشیده

بیند و ببست ارادت کلهای رنگارنگ اعتبار از کلشن
بجان و جاندار چیزی از انجاست که جزو اوست هست کننده ابدع
و هیاکل و بالجمله هرچه از فنون مصنوعات گوناگون صانع
بیچون بنظر اندیشه آرد نقشی تازه بر وجنات صفحات
تذکر بعد از فرون نگارد مانند حرکات بروج و نجوم و شهب
و غیوم برکات صحاری و جبال و اکام و تلال نگاپوی دارا
افلاک و ستاره جستجوی میتدلم ثوابت و سیاره هبوب
ریاح و نزول امطار بنوع عیون و تلاطم بحار حصول اثمار
و فروش از فضول انعام و وحوش خریان سفینه بر روی
بحر زخار با چندین احمال و اوزار سیر کشتی بیابان و چیونکی
افرینش ان خانهای مسدس زنبوران بدون زیاده و کم فرمان
روائی یعسوب ایشان در تدبیر کارخانه بروجه اتم و صلی
سبحان الله اندیشه کند که پرندگان را چگونه در میان زمین
و اسمان بازداشته و هر یک را بر نگی تازه و اهنگی خوش اوازه

نگاشته میوهای گوناگون از قطعات متجاوره زمین
بیک اب پرورده و هر یک را بکیفیتی و خاصیتی متفرد و
ممتاز کرده در یک شاخ خار و تمر نهاده و یک جوهر را شایستگی
خل و خرداده در لعاب زنبور شفا و حلاوت گذاشته و اجاج
و صخور را بیها و طلاوت افراشته از میان سرگین و خون
شیر صافی پاکیزه خوشگوار رودی بندگان ساخته و اصناف
اطعمه ازان بروفق خواهش گرسنگان پرداخته طاوس را
برنگینی بال و پرمست نخوت کرده و هزاردستان را بیک خنده
گل از خود برده قطره باران را در صدف لولؤ شاداب کرده
با ان صفا و درخشندگی و نطفه مستهان را در رحم زنان
بعد از پیمودن مراحل جنینی ماقصی منازل جوانی رسانیده
با این زیبائی و فرخندگی مستنبط حقایق و معارف مستدرک
دقایق و طرائف مظهر انواع هنر و اصناف کمال مصدر
غرائب صنائع و عجائب ابداع محط رحال عوائد و منائح

مصب زلال محامد و مدائح انتظام برکات نفوس و ارواح در
سراسر ازمنه و قرون با اختلاف حرکات نفوس و اشباح مختلفهٔ
الفنون تعاضد مقاصد و مارب کونا کون بانعاند اوطار و
اطوار در جمیع مراتب جنبش و سکون چگونه موجودات بانتباین
ذوات و صفات بمدد کاری هم پرداختند و مخلوقات بانتباعد
امکنه و جهات در افاعیل و حرکات بایکدیگر ساخته اند الی
که از اسمان اید دانهٔ نهان در زیر خاک را پرورش نماید و از کرمی
و سردی و سایر انچه باید مدد یابد بقدری که شاید تا بسر حد
کمال کراید در رستن و بالیدن اشجار و رسیدن حبوب و اثمار در
یک از کاینات دیگران را مدد کار و اشخاص بنی ادم بلکه سرا پای
اجزای عالم را زینت و بلند در مکاسب و مطالب یکدیگر را معاون
و سودمند و بین قیاس سائر کارکنان امکان از جماد و نبات
و حیوان هر یک از ایشان ممکنات را معاضد و مددرسان ان فی
ذلک لایة لقوم یتفکرون فصل و گاه باجتناب و تقارب

عالم ٥

جوالب سود و سوالب زیان ابواب کرامت اطاعت فرمان
بر رخسار حصول سعادت جاودان کشاید و بارتقاب ارتکاب
موجبات نوازش و اجتناب منجیات هوان اسباب سلامت
از وخامت تباعت طغیان بقبول عبادت شایکان نماید تفکر
محرمان سرا پردهٔ خشوع و اخبات در قلت حسنات و کثرت
سیئات بمقتضای التفکر یدعو الی البر و العمل به و سائر روایات
اهسته اهسته از عدم مبالات کاهد و بر اهتمام تلافی
مافات افزاید و وفور اساءت و قصور احسان را چنان از
سوابغ نعمتهای بیکران نگارندهٔ جسم و دارندهٔ جان شرمسار
پژمان نماید که رفته رفته موجبات نکال را پایمال حسن حال کرده
و فضایل قلوب و ابدان از سوایت خلل و نقصان پیراسته
بنظر اید و اوثق اسباب این احتساب اجتناب از محبت دنیا و
اجتلاب محبت زهادت است نزد حق گزاران مراسم عبادت تمسک
دست ارادتشان بعین حبل المتین بیعت راهنمایان مقام امین

سعادت بی ابادت است و این نکته خرد پرورد در نظر اصدا
مراصد عیب و هنر کالشمس فی رابعة النهار نمودار و هویدا است
که اعظم دعایم جرایم جسمانی و اقوم قوائم ذمائم نفسانی دوستی
دنیاست که سرامد جوالب حرکات نکوهیده و عمده جوانب ملکات
ناستوده است بلکه همازاست مشید بنیان اصناف ارجاس و موسس
اساس اجناس انجاس و همازاست ناشر ریاح لواقح زلازل ذلا
قلوب و کاسر جناح سوافر نواصی معاصی حواس در مشاعر معاش
و ایافتکان حقایق شناس دیده و دانا مراصد استبصار هر کا
در تکاپوی مراحل جنبش و منازل قرار در ذاتل بهتان و معاصی اشکا
را بنظر اعتبار ارند بعد از قضای وطر از تامل شایسته و امعان
نظر بایک را مسبب از دوستداری و خواهشمندی این عجوزه
حیله گر شمارند و صل تواتر اخبار ماثوره از ائمه اطهار قطع
علائق قلوب و صرف طموح ابصار را ازین مردار بداغار بسیار
بسیار ستوده و محبت لذات و مشتهیات ناپایدار این فریبنده

غدر شعار را زیاد از کنجایش حوصله اظهار نکوهش نموده و هم
بتذکیر من کانت الدنیا همه طال یوم القیمة شقاوه و غمه بوعیدکان
بوادی اغترار را بنزهت سرای سعادت پایدار رهاینده و هم
بتبصیر حرام علی کل قلب متوله بالدنیا ان یمکنه التعوی
جویندگان ایادی اعتبار را از انجام کار اگاه گرداینده و هم عبارت
فرخنده بشارت صلاح الاخرة رفض الدنیا تشنه لبان مناهل
فضل خطاب را بانصباب رحمت بجناب نواخته و کامیاب
حسن مآب ساخته و هم اشارت بخجسته انارت حب الدنیا یعمی
العقل و یصم القلب عن سماع الحکمة و یوجب الیم العقاب السرمد
مرتاب را از جراگاه غوایت و مراعی ارتیاب دور ساخته و
بهدایت راه صواب نواخته و هم میزان امتحان و معیار اختبار
کیف یدعی حب الله من سکن قلبه حب الدنیا دانی و قاصی را
انمهاک معاصی ازموده و هم مصقل تخویف و مجلاة انذار کذب
مزادعی الایمان و هو مشغوف من الدنیا بخدع الامانی و غدور الملاهی

گذرت ذمائم وعبرت رذائل بازمر الی ضمائر دانا وعاقل
زدوده ومم حسن الزهد من افضل الایمان والرغبة فی الدنیا
تفسد الایقان بهدایت سبیل رشاد متقلدان قلادهٔ دنیا
دار وبراه منزل عباد ساخته ومم ماذئبان ضاریان فی غنم
لیس لها راع هذا فی اقصاها وهذا فی اخرها باسرع فیها من حب
الدنیا والشرف فی دین المؤمن بسقایت سلسبیل ارشاد خخسته
سیرتان پاکیزه نهاد دانواخته ومم تنفیر حب الدنیا راس کل خطیئة
کدر اطراف واکناف عالم مروی ومسموع دویده پرهیز کاران
را از ابتلا باین بلیه بهای بخشیده ومم تحذیر حب الدنیا
راس الفتن واصل المحن کدرین مقام هما نا بسامع خواص وعوام
رسیده مشاعر وافهام جمهور انام را از تتبع سایر دلایل وتوسیل
بسایر وسایل بی نیاز دیده هریك ازین روایات صافی درایات
بیمار دلان توقان ونزاع تمتع ازین متاع بادبیمار ستان تعاظ
وانتفاع شافی است ومترصدان استبصار مراصد تجافی را

بمکارم مدارك وتلافی در تهذیب قلوب از فضایح نمایان و
قبایح خافی اکروا فی نباشد کافی است فصل وکاه خرامان جایان
تامل وسکوت کردیده سرعت زوال راحت ونکال زندانیان
سپهر قوت را بنظر عبرت دارد وبیوت شدت وسبات بروبرکان
دامان این کوژپشت مسبوت دادر عدم ثبوت او هن از بیوت
عنکبوت شمارد فان الدنیا سریعة الزوال وشیکة الانتقال
تدنی الاجال وتباعد الامال تحوز العاکف علیها وتزعج المطمئن
الیها جمعها الی انصداع ووصلها الی انقطاع تقرب المنیة
وتباعد الامنیه لاتبقی علی حالة ولاتخلو من استحالة تجدیدها
یبلی وملکها یفنی عزیزها یذل وکثیرها یقل غرها ذل وجدها
هزل وعلوها سفل کلما اطمان صاحبها منها الی سرور اشخصته
منها الی محذور خیرها زهید وشرها عتید لذتها قلیلة و
حسرتها طویلة لاتفی لصاحب ولاتصفو لشارب نعیمها یتنقل
واحوالها تتبدل لذاتها تفنی وتبعاتها تبقی تصلح جانبا بفساد

وتسر صاحبا بمساءة صاحب تصل نفعها بضر وتمزج حلوها
بمر الكون فيها خطر والثقة بها غرر اهلها على ساق وسباق
ولحاق وفراق من ساعاها فاتته نافرة ومن قعد عنها واتته
صاغرة من ابصر بها بصرته خطوبها ومن ابصر اليها اعمته
فلم يرعيوبها لم يكن امرؤ منها في حبرة الا عقبته بعدها
عبرة ولا ينال امرؤ من غضارتها رغبا الا ارهقته من بعدها
تعبا ولا يمسي منها في جناح امن الا اصبح على قوادم خوف غرارته
خدوع معطية منوع ملبسة نزوع تعطي وترتجع وتنقاد
وتمتنع وتوحش وتوئنس وتطمع وتؤيس حالها انتقال وسكونها
زلزال لا يدوم رخاؤها ولا يفتقني عناؤها ولا يركد بلاؤها
من استغنى فيها فتن ومن افتقر فيها حزن ساكنها ظاعن و
قاطنها بائر ظالبها يذل وراكبها يزل تغوي مزاطاعها وتهلك
من اجابها تحير كل يوم اهلا وتحذ كل حين بعلا عيشها قصير
وخيرها يسير لا يستقبل فيها المرء يوما من عمره الا بفراق اخر

من

من اجله اقبالها خديعة وادبارها فجيعة لذاتها فانية
وتبعاتها باقية في حلالها حساب وفي حرامها عقاب برقها
خالب ونطفها كاذب حيها يموت وخيرها يفوت اموالها
محروبة واملاكها مسلوبة سلامة النعم جلابة النقم اكالة
الامم بتبيد الرجال وتغير الاحوال قلعتها احظى من ظعائنها
وبلغتها انكى من ثروتها حكم على مكثريها بالعافة واعين
من غنى عنها بالراحة الاعتماد عليها ضلال والاخلاد
اليها محال تصل العطية بالرزية والامنية بالمنية في
كتاب الزهد للشيخ الجليل الحسين بن سعيد بن حماد الاهوازي
عن القاسم وفضالة عن ابان عن الحسن الصيقل قال سألت
ابا عبد الله عليه السلام عن تفكر ساعة خير من قيام ليلة
قلت كيف نتفكر قال نعم قال رسول الله صلى الله عليه وآله
تفكر ساعة خير من قيام ليلة قلت كيف نتفكر قال تمر بالخربة
او بالدار فتقول اين ساكنوك اين بانوك مالك لا تتكلمين

فصل وگاه از نگاپوی این مراحل سه گانه بتحریک تازیانه
لو ددت ان اصحابی ضربت رؤسهم بالسیاط حتی یتفقهوا
شوارع تفقه در شرایع اسلام پوید و بتتبع دلایل قواعد احکام
وسایل بصیرت در مسائل حلال و حرام جوید و بحر فریزان تا صیه
سعی شکور و کرم وان بادیه جهد صبور دانستر اند بنیروی
تیقظ و اگاهی کز نبذه ماثر نهانی و عمده ذخائر جاودانی زیور
تبصر معارف دینی است و حلیه تفقه احکام الهی لهذا ناقلان
اخبار ائمه هدی سلام الله علیهم عالم و متعلم را پیش از عابد
و مجاهد ستوده اند و منزلت عالمی را که علم او نفع بمردمان رساند
بر منزلت هفتاد هزار عابد افزوده اند نیبندکان این کوهر
گران بهارا از برای وراثت انبیا برگزیده نوید العلماء ورثة
الانبیاء شنوانیده اند و خواب دارایان را نسبت بشب زنده داری
خفته دلان نادان در پله رجحان دیده طالب علما نرا بمژده
الا ان الله یحب بغاة العلم لذت محبوبیت چشانیده اند

فرشتکان بالهای خود برای سالکان سبیل تحصیل از نروی
خشنودی و تجیل در مقام ستایش کسترند و هرچه در زمین
و اسمان باشد حتی ماهیان دریا و جانوران صحرا یکان یکان
طلب امرزش برای طالب دانش و بینش کنند و این مضمون
درایت مشحون کز مدارک بابستکان سلاسل فنون متن سایی
یوماه فهو مغبون پوشیده و مختفی است از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و اله ما اتصلت عین بنظر و اذن بخبر در ثواب
جزیل اجالهٔ نظر در تحصیل این کوهر باسانیده معتبر و متون نهادات
کستر مرویات است و خبر بخجستر اثر من سلک طریقا یطلب فیه علما
سلک الله به طریقا الی الجنة که در ترغیب و تحریض دیده وران
مراصد عیب و هنرهیم انان سرور ماثورات راهنمای خداوندان
استقامت فطرت و ذکای شعورت و عقده کشای پابندان
کلاکل اهمال و فلاذل فتورت وصل اکنون بامید انت
کفاتح اقفال خزائن ارجمندی و استواری و نازع اغلال سلاسل

ترتیبی و سوگواری تحصیل بصیرت و تکمیل یقین است که
نظام دنیا و قوام دین است و این در ثمین است که زیور گردش
آسمان و آرایش سایش زمین است اگر معماری کیاست دانشوران
که رعاة ثابت دعام دینند نباشد رفته رفته بنیان
وحی نشان ایمانی بویرانی گراید و آهسته آهسته اصول
و ارکان آن هم پاشد ملاذ رفت اوامر و نواهی نیز املت ملاذ
و ملاهی مهمل ماند و مقارفت مسنون و مفروض بر افتت میجور
و مرفوض مبدل گردد دلردگان بی بهره بر وی شرع انور را بایمال
اغفال و اهمال ساخته بتنکیر معروف و تعریف منکر پردازند
و خربندگان تن پرور و احقاق حقوق یکدیگر را از نظر انداخته
بدون تمیز نفع و ضرر خود سر بدعتهای بلند آوازه سازند
هر یک در قضای حوایج و جلب منافع خود کوشش خواهد نمود و
چندانکه تواند از نصیب دیگران کاسته بر نصیب خود خواهد
افزود و قلاش این معنی باعث هرج و تخلیط فراوان و مشر افراط

وتفریط بی امان خواهد گردید و باندك فرصتی در میان ایشان
از ظهور تباغض و تغالب و وفور تخالف و تکالب کار مدد کاران
و هم کیشان بمحاربه و کارزار خواهد انجامید و هر اینه دران
صورت صفحه امید ضعفا و زیردستان از نقش مراد سفید ماند
و صحیفه ایام اقویا و زبردستان از ارقام الام سیاه گردد شدت
تصادم فتن دست این را از اسعاف اوطاران بندد و کثرت تراکم
محن زبان این را بطعن در اطواران کشاید و بالجمله اختلال
احوال دنیا علاوه موجبات نکال عقبی شود و پریشانی کذائی
رهزن کار بخسار و متابر جاودانی سپوندد نعوذ بالله من الحور
بعد الکور و الضلالة بعد الهدی و نسأله الاستمساك بالعروة الوثقی
العروی کلمة التقوی وصل از جمله اخباری که قدم و سکون
مسالك تن آسانی باد در تکاپوی نشیب و فراز مهالك نادانی
راه نمای کعبهٔ بصیرت و اهتداست این خبر فرخنده اثر که
در ترغیب و کید تحصیل دانش و دید و ترهیب شدید حرمان

ازين نعمت بي ندبديده كشاي چهره استتار واختفاست
عليكم بالتفقه في دين الله ولا تكونوا اعرابا فان من لم
يتفقه في دين الله لم ينظر الله اليه يوم القيمة ولم يزك له عملا
وازان جمله ان كمال الدين العلم والعمل به وان طلب العلم آكد
عليكم من طلب المال ان المال مقسوم مضمون لكم قد قسمه
عادل بينكم وقد ضمنه وسيفي لكم والعلم مخزون عند اهله
فاطلبوه وازان جمله لو يعلم الناس ما في طلب العلم لطلبوه
لو سفك المهج وخوض اللجج ان الله تعالى اوحى الى داني ال ان امقت
عبيدي الى الجاهل المستخف بحق اهل العلم التارك للاقتداء
بهم وان احب عبيدي الي التقي الطالب للثواب الجزيل اللازم
للعلماء التابع للحلماء القابل عن الحكماء وازان جمله طلب العلم
فريضة على كل مسلم فاطلبوا العلم في مظانه واقتبسوه من
اهله فان تعلمه لله حسنة وطلبه عبادة والمذاكرة به تسبيح
العلم به جهاد وتعليمه من لا يعلمه صدقة وبذله لاهله قربة

الى الله

الى الله تعالى لانه معالم الحلال والحرام ومنار سبيل الجنة
والمونس في الوحشة والصاحب في الغربة والوحدة والمحادث
في الخلوة والدليل على السراء والضراء والسلاح على الاعدا
والمزين عند الاخلاء يرفع الله تعالى به اقواما فيجعلهم في
الخير قادة يقتبس آثارهم ويقتدى بفعالهم وينتهى الى آرائهم
ترغب الملائكة في خلتهم وباجنحتها تمسحهم وفي صلوتها تباركهم
عليهم ويستغفر لهم كل رطب ويابس حتى حيتان البحر وهوامه
وسباع البر وانعامه ان العلم حيوة القلوب من الجهل وضياء
الابصار من الظلمة وقوة الابدان من الضعف يبلغ بالعبد
منازل الاخيار ومجالس الابرار والدرجات العلى في الآخرة
والاولى الذكر فيه يعدل بالصيام ومدارسته بالقيام به يطاع
الرب ويعبد وبه توصل الارحام ويعرف الحلال والحرام العلم
امام والعمل تابعه يلهمه السعداء ويحرمه الاشقياء فطوبى
لمن لم يحرمه الله تعالى من حظه وصل ازاسفار صباح شاعر

اخبار ساطع الانوار که اندکی از بسیاران نموار کرده شد بلکه
از پرتو مصباح اشعهٔ همین مقدار اذا ثار یا نع الانمار بشاع
معاشر یار یا فکان خطیرهٔ اعتبار رسید که از جمع فضائل شمائل
این کوهر بی مانند بدست ارادت نشاید کشید و در شناسایی
نادیدانش و دیدار با هیچ یک از آبادی نهفته و پدید نتوان
سنجید اکنون پوشیده نخواهد بود از انظار ارصدان مراصد
زیان و سود که علمی که بسفک مهج و خوض لجج دیده و در فکرت دا
بنور نظرت همت بر تحصیل ان باید کماشت و اقدام اهتمام در
تکمیل ان باید فرسود و فضیلت مزاولت ان را با فضیلت سائر
اصناف عبادات و انواع قربات برابر نشاید داشت بلکه
بر همه باید افزود علوم دینیست که اموختنش وسیلهٔ سزاوار
رو زبار پسین است و اندوختنش ذریعهٔ ارتقاء و صعود درجات
دار الخلود نه علم دنیا که از قبیل معرفت لمیت اختلاف مناظر
و مرایا و دانستن کیفیت انقلاب عناصر و برکات حرکات کواکب

و مانند

و مانند اینها از متعلقات حصول مقاصد متناوب الورود
در وصول بفضول اسایش نا پایدار و ارایش بی سود که تحصیل ان
همچگونه در تسهیل سبیل پرستش دا ورود دخیل نتواند
بود پرستاران معبود را بی سپر موجبات افزایش اسایش مازل
شهود باید بود در تکاپوی مراحل ارادات و قصود نه شادی
کستر چیزی چند کاهد و نبودان یکسان باشد در نظر حق نظر را
روان منزل مقصود کرفتاران سلاسل تدبیر تدارک هفوات
عمل را از ادراک علل چکیدن و مثل انقلال جبل یا دریافت اسباب
حدوث و ابل و طل چه سود و پای بندان کلاکل اندیشهٔ سکرات
اجل را از پی بردن بسوی اثر رجوع مشتری و عمل اقامت زحل یا
شناختن کیفیت حل ما لا یحل بر وجهی بر امتناع از شوائب خلل
چه عقده تواند کشود و سمانا اشارت باین درایت است حدیثی
که در جامع کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت است و حدیث
علم الناس کله فی اربع اولها ان تعرف ربک و الثانی ان تعرف

ما صنع بك والثالث ان تعرف ما اراد منك والرابع ان
تعرف ما يخرجك من دينك وصل بلى ميتواند بود كه تفكر
در بعضى از صنوف علوم دنيويه نيز بود در پرستاري معبود
برنيق شايسته وقصدى محمود نيك فيود بيهوده تواند نمود
مثلا تفكر روشناسان حكمة لوامع در بدايع صنايع وودايع
طبايع ازين روكه هريك برهانى است قاطع بر كمال قدرت و نفاذ
مشيت صانع نهايت ستوده ومحمودست ودر عداد مشيدات
دكن نخستين از اركان اصول دين معدود وتذكر عجائب خلقت
جانداروبيجان كه خلعت هستى يافته ونبصر غرائب بزمين واسمان
كه پرتو قدرت يزدان برازنافته زدايندهٔ زنگار غفلت تواند
بود از مرات فطرت روشن ضميران مسعود بروجهى كه بعضى
فصول كفتار بقاب استتار اندر خسار اعتبار ان كشود بيجان
كه تدبر در بعضى از فنون علوم دنيه ستوده ورود به نيت
مباهات علماء ومماريات سفهاء ومايجري ذلك المجري مما

يبعد العبد عن ساحة التقرب الى الله تعالى ويفوذ ادلة
دلائل تصادم ملمات متلاحق الركودت وارذل غوائل تراكم
ظلمات متعاضد الجنود روايت من طلب العلم ليباهي به
العلماء او يماري به السفهاء او يصرف بروجوه الناس اليه
فليتبوء مقعده من النار نمودارى ايت از وخامت كردار انش
نمايان مطرود ودرايت ما اوتي عبد علما فازداد للدنيا حبا
الا ازداد من الله بعدا وازداد عليه غضبا تذكارى ايت از
اثار پندار ظاهر ايايان مردود خاك مذلت وصغار برسر اين
كروه نابكار كه بجز دينپدارى ناهنجار نوردانش وبينش واوقو
نار في نهار نزاوار دانند درين تجارت خسارت بار بمود كردار
مردود وكفتار در بوته الود شديد ثواب بحساب مستقبل بطلب
ومنزلت مستعجل در نظر كرسنر چشمان موايدليت ولعل كه
ذره واري از سوالب زيان نتواند كاست وبرجوالب سود نتوانند
افزود معلوم كه يايا نش بجز رد عمل ومقت خداى عز وجل چيز هيچ

بود و بالجمله اخلاص نیت از شوائب تعدی حدود در ارادات
بیهوده و مقصود نابود بعد از شناختن علم دنیا از علم دین و جدا
ساختن مقبول از مردود اقلیدس نمایش دفائن رحمانست و کلید
کشایش خزاین جود **وصل** و باید که دیده و تفکر بهنگامی که
سبیل تفقه و تبصر پیماید رعایت ترتیب نماید و بعد از تصحیح
عقاید از امم مبهمه کراید و مادام که از تکمیل بصیرت در وظائف
جبایت عنیات نپردازد رخش عنایت در وادی کفایت کفایات
نتازد و بمجرد تسویل غوایت خود را در معرض تعبیر و تقریع ارباب
هدایت سبیل درایت نپندارد و انچه را هیچ یک از صفات رجحان
موصوف نشمارد در ورای پرده اختفاء و استتار گذاشته و وقوفی
دارد جاهل اصول مسائل و ضوابط ایمان را که اقامت آن شبانروزی
پنج نوبت ناچار است با تتبع دلائل فروع نادر الوقوع ایلاء با ظهار
چه رجوع و چه کار است تهی دست بی قسمت از نقود و اجناس چون
که لباسی حریر یافته مسکنت و افلاس بپوشد در تحسس شناختن مقادیر

ونصب

ونصب اجناس تسعه و تلبس بلباس جد اساختن از لبوس
ارشقه و جد عمر چه کوشد چنین کس را از هوس تتبع تتبیع و
بنت مخاض چه شرکت و چه قسمت و با تحقیق مسائل شرکت و قراض
چه مجانست و چه نسبت سیما در صورت انقباض و اجتناب
از تعرض فنون گوناگون تجارت و اکتساب بیگانه شرائع دین و
شعائر ایمان را با تدبر در برکات نفیس و تفکر در حرکات اسمان
چه اشنایی و روسیاه کرد نکتی از اقتفای سنن سنیه شریعت
غرا را از اهند اچگونگی تاثیرات بخوم زهر اد در تحوم غبر ابهر مان
طبقات خضراء چه روشنائی در خبرت از روشنی بخش مغارب و
مشارق امام جعفر صادق علیه السلام که نشانه کذاب ابنت
که کلا از اسمان و زمین و مشرق و مغرب خبر بتو رسانند و هر گاه از و
مسائل حرام و حلال که خدای عز و جل مقرر فرموده سوال کنی حیری
نزد او بنا شد و از گفتن جواب عاجز ماند **فصل** و گاه از بنا
چهار دیوار حصار این کونه افکار بندگی کزار بحکم اضطرار ایمان

خود را بکنار کشاند و بتمام اهتمام بساحت سیاحت شناخت
وسائل جمیع فضائل بنهانی و قمع رذائل بفسانی کرداند و چندان
در تمیز اسباب و علامات ایشان فروگذاشت کیاست
دواند که اثری از مضلات تفریط و افراط در هیچ یک از ملکات
نماند و بیک یک را بمکان اعتدال رساند و در حواق اوساط
وچون این نکته ارجمند که از مودعهٔ خزینهٔ فطرت بلندست
که هر خلقی از اخلاق پسندیده و ناپسند را سبب چندست که بحدوث
و رسوخ آن رساند و هر یک را بعلامت و نشانی پیوندست که از
اختفا یا انتفای آن را صدای مراصد امتحان را آگاه کرداند تا
دام که ربایندهٔ قصب السبق باقی تهذیب اخلاق اسباب و علامات
منجیات و مهلکات چنان که باید بشناسد و نماند چندان که
رخش همت در عرصهٔ فوت راند از وصول منزل تجلی بصفات
حسنه و تخلی از ملکات مستهجنه ناامید در ضلال بعید نماند
و همچنین شناوران بحر ایزد اجتماد را صدف استعداد پذیرای گوهر

مراد جز بشناختن اضداد نتواند کردید پس ناچار دیده و دیگر
و استعوار اطراف و اکناف محاسن اخلاق و مکارم اوصاف را
در مقام ارادهٔ اتصاف بمعیار اعتبار باید سنجید چه سبیل
تحصیل هر خلقی که پسندیده و محمودست و در شمار جنود عقل و
ایمان معدود و بدلالت ضدان توان بود که از جنود جهل شمرده
شده بهنگام جداساختن مقبول از مردود مثلا اگر خواهی که
قوت شهوت را بر نهج عفت راسته در مسند اقتصاد و میانه
استقامت نشانی باید که نخست حقیقت اضداد ازداد دانسته
هم از طرف افراط شره و هم از طرف تفریط خمود عنان عزیمت گردانی
و در استعمال جمیع موارد و مجاری آن مانند بطن و فرج و زبان
از جانب یمین و شمال اعتزال نمایی و در مطعم و مشرب و منکح و
مقال و سایر مناهل اسایش و مداخل نکال پی سپر شرع انور بوده
صراط مستقیم و طریق اعتدال پیمایی و بدین قیاس تعدیل قوت
غضبیه از برای تسهیل سبیل شجاعت باجتناب از تفریط جبن

وافراط تهور بصورت اجتلاب پذیرد و تکمیل قوت عقلیه او
برای تحصیل ملکهٔ حکمت بتجافی از تفریط بلاهت و افراط جریزه
رنك تلافی کرد **وصل** و همچنین باید که شعاع تفکر خرد پرور نگاه
اطاله نگاه و اجاله نظر بر بین مشعر خجسته اثر باید که هر گاه خلقی نا
ستوده یا ستوده در نهاد انسان بر مهاد آسایش و مقیل اطمینان
قرار گیرد و رسوخ یابد خلقی چند بان مانند از رذایل خست نژاد
یا فضایل فرخنده نشان در تمایید اساس و تشیید بنیان آن شتابد
چه هر یك از احاد قبائل فضایل جسته رواء و شعوب رذائل
نکوهیده شمائل در جذب مشاکل و جلب مماثل از قبیل لفظ با
معنی و اثر با بخش از نیك کریمان سر بر آورده دم از صدق و اتحاد
سداد و داد زنند و بسان روان با بدن و جان با تن طریقهٔ استبداد
را از یاد برده پا از جاده خلوص یکانگی و حسن انقیاد نکشند بلکه
اکرم تر از چشم و نظر با یکدیگر کوشش جوشش نمایند و چسان تر از
عین و اثر در نظر جلوه گر آیند و همواره در مقام جلب نفع و سلب

ضرر سبیل موافقت و موافقت پیمایند مثلا ملکهٔ صبر عبارت
از حبس نفس بر مقاسات دشواری و پا افشردن در راه بردباری
باری و ضد از است جزع و بیقراری و متابعت هوی و مشایعت
کامکاری موسس ارکان دعائم مراسم استواری است و مقوم
بنیان قوائم لوازم حق گزاری مانند فضیلت عفت که عمده ارکان
عدالت شمرده شده بدون اصطبار از مقام استقامت و استقرار
برکنار است چه در تحقق عفت نسبت بجمیع مجالی و مظاهر آن سیما
بطن و فرج و زبان از استعمال صبر ناگزیر و ناچار است و همچنین
فضیلت شجاعت که عبارت از این که بر مقاسات صولت دشمن
در معرکه کارزار بقوت مبارزت اصطبار پافشاری کند که اگر
دران هنگام بدبستیاری و مددکاری صبر دل قوی ندارد یا هراسنه
روی بسوی فرار و هزیمت آرد و همچنین تحصیل سراوت سخاوت
که عبارت از صرف مال در نیاد و مثمرات نیکنامی و موجبات
کامکاری آن نیز از شقائق حدائق دل قوی دل اشتراک بر صعوبت

قمع دواعی بخل و قلع اسباب حرص در نظر همت ایشان حقیر و سوء
آن قبیل طول امل و خوف فقر و قلت توکل و حب شهوات و
خواهش مالداری و همچنین زهد روی دل از خواهش فضول
دنیا گردانیدن است و از تعب طلب آرمیدن و بعبارة اخری
بقدر کفایت و بلاغ خرسندی داشته همان معاش کذا بنات
و بود و نبود زوائد را یکسان دیدن و شبهه در این معنی نیست
که بر فقدان فضول امنه هکین بودن و با وجدان از دست
بطر بقضای و طرا از مشتهیات بی ثمر الودن کمنافی زهدت
از قرائن و دلائل بی بصیرت است وصل و برین قیاس فضائل
دیگر از منجیات و موجبات رستکاری سیما استعمال حلم
و بردباری و کظم غیظ در هنکام اراده انتقام و دل ادا ری
بسبب لهب اتش غضب و سوکواری قطع طمع و استغنا
از پکانه و اشنا چه در مضانق شدت و چه در مسارح رخا
ادای امانت بسوی ابرار و فجار موافقت نهان و اشکار در کشاد

وکرداد درکذشتن از ظلم قوی و جهل ضعیف مرافقت رفیق
و همواری نسبت بوضیع و شریف مقابل نمودن اساءت باحسان
و طریق انصاف و مروت پیمودن با نمود سود و وجود زبان ملازمت
خوش خویی و نیکوکاری و مزاملت کشاده رویی و حق کزاری
باید که همه را از نتائج و اثار اصطبار شماری و همچنین بسی از
دمائم جرائم را از توابع و لوازم لصناعت این خصلت لازم
الأطاعة یابی هرکا بتتبع علامات و دلائل هریك از نتائج بضائل
و غوائل رذائل شتابی از قبیل شح مطاع و اتباع هوی طلب
ریاست و دوستی دنیا در جمع فضول حرص داشتن و سرانجام
کذارش ایام بکفایت خدای عز و جل بار نکذاشتن ناخشنودی
از قضای پروردکار و اسیر سری بهنکام سنوح مکاره و نوازکار
حسد و حقد و افتخار در نوع و خیانت و اذاعت اسرار شتاب
زدکی و سبکی و بیحیایی تهور و تهتك و بی پروائی بغی و سیر کشی
و باد پیمایی ستم جوئی و بدخوئی و خودستایی سفاهت و

سلاطت وناهواري مكاشفت ومشاجرت ودل ازاري
اخافت وايذا وتحقير دشنام واستهزا وتعيير مرا وخصومت
ومعادات رجال لعن وطعن وتتبع عثرات اكفا وامثال
شماتت وغيبت وبخن چيني سعايت وبهتان وكم بيني مكر
وخدر وبدكاني نقض عهد وخلف وعد وتلخ زباني هركا
فوس فراست درساحت كياست دواني اكثر قبايح اشكار و رذائل
نمايي را از غوائل جزع وبي صبري داني وهما نا ميزات ميران
كه تتزيل كريم صبر را بيش از ساير اوصاف اشراف ستوده و
خداوندان اصطبار را وعده اجر عظيم وثواب بيشمار نموده
از جمله ايات كتاب كه نازل است درين باب انما يوفى الصابرون
اجرهم بغير حساب وازان جمله ولنجزين الذين صبروا اجرهم
باحسن ما كانوا يعملون وازان جمله اولئك عليهم صلوات من
ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون وعن الصادق عليه السلم
الصبر من الايمان بمنزلة الراس من الجسد فاذا ذهب الراس ذهب

الجسد

الجسد كذلك اذا ذهب الصبر ذهب الايمان فصل وكا
در پست وبلند او دير رجاي رستكاري وخوف نكال ايمند
اشفتكي حال دواند وجرعه چند از تذكر هلا هل سكرات ارتحال
وزلازل حسرات فوات محال بمذاق انديشه مال چشاند تا بموجب
كرد خيال محال اسايش بال را ازكزند كمند حبال الامال رهاند و
پيوند كرو وشهو رومرو را حوال را ازين رشته تا مدار بتدكار
حالت احتضار كسلاند حالتي كه زبان ازكفتار وجوارح از
كردار بازمانند وطائر روان هركس را از قفس تحسر هوس وتنكنا
تردد نفس نكون سار بحوادث مرالمذاق ووقايع ناكوار رساند
دهشت جنان ارام ولكنت لسان بغام ضيق خناق چاره سازي
وضنك عناق دلنوازي شخوص بصر بچاركي وطموح نظر غمخوارگي
هول نزول مطلع وصول وصول ارفزع تململ حنين فراش و
تزلزل زمين اسقاش ارتعاد فرائص واضلاع بدن ضياع الت
تكلم واستماع سخن زوال هشاشت شادماني وداع نشاشت

مهربانی خجلت انهتاک استار قبایح نخیت انکشاف اسرار فضایح
کلفت انطوای مدت تلاقی و رجوع حسرت انقضای نوبت
توبه و تزوع تکسر قصاع اطماع امانی تجرع انواع اقراع تمانی
تلاطم امواج تحیر تزندی تصادم افواج تحسر مستمندی غرق
جبین شرمساری تتابع انین بیقراری انقطاع راحت امتداد
عواذ انتزاع ساحت شماتت حساد سقوط نبض جاده سازان
پرستاری نومیدی طبیب لنواز تجربه کاری انتفاع نوخیز
عویل لخستکان امتناع تروبه علیل وابستکان سوزش
هموم غموم نکرانی شورش هجوم بهموم پریشانی انطفای سراج
وهاج دیده وریی ونکبه دایی اختلال مزاج ابتهاج خیرم میری
ونافرمانی شدد فواسایش مرزوندی نشرکفن ارایش بهروزی حضور
سریرناکزیر سوکواری وزاری دخواحفر حقیر ناکامی وخواری
سکون تراب نکوزساری بدون طموح جیحون ایاب کارکواری
توسد صخور شکستکی تبدد امورد لبستکی مفارقت ایام اغتراب

دل سختی و خودستائی مرافقت هوام صعار تیره بختی و پیوند
تقطع اوصال هیکل اخشجانی تفرق اجزای پیکر زندکانی شدت
ضغاط قبر بهنکام سوال و پرسش حال عقاید واعمال هیبت
صراط ممدود بر متن جهنم مرای مرور و عبور طوائف امم ابلاس
پیم محاسبه تقیر و قطمیر هراس تغیظ زفیر و تاجج سعیر اشتعال وقود
سرکش تلهف امتناع خمود اتش تاسف حدت حرارت نیران عذاب
سورت مرارت هوان عقاب نه اوکه فی الجمله تشکی نشاند و نه
خوابی که یک لحظه راحت رساند الی غیر ذلک مما هنالک از مذمات
مهالک واسباب تحیر مذاهب وتوعر مسالک که بیابان کرد
بیان بارخای عنان قلم و زبان چندان که کرد اکرد میدان تخییل
وعرصه تبیان تفصیل ان پوید بصناعت تصویر واستطاعت
تقریر ش در استقصا و استیفای عشر عشیر یکی از صد هزار ان نشاید
از قرار کاه اسایش واطمینان نجوید و بالجمله تفکر درین وادی
بلمتثال این منادی عدم اسبابی تواند بود که یکباره قطع امل نماید

و سالک مسالک تهذیب اخلاق و تصویب اعمال را ناگزیر است
که بدبستیاری همت بلند این کمند ناپسند را از پای سلوک طریق
ارجمند کشاید و بداند که تطویل امل رفته رفته بتسویل کسل
و نسیان اجل کراید و نسیان اجل اهسته اهسته برد و اعمی تعطیل
عمل بلبیت و لعل افزاید فساد عمل بتقریب بتبعید امل در بعضی
اخبار بعبارت الامل یفسد العمل و ینسی الاجل وارد گردیده
و در خبر دیگر قلل الامال تخلص لک الاعمال بنظر رسیده شکی
درین نیست که تطویل امل عده علل تقصیر عمل است و معظم
اسباب خرابی دین و هما ناظر بهمین است روایت و افی بدایت
الامل سلطان الشیاطین علی قلوب الغافلین و بمجین روایت
فرخنده هدایت ایاک و طول الامل فکم من مغرور لاقتن بطول
امله فافسد عمله و قطع اجله فلا امله ادرک و لا ما فاته
استدرک فریفته اکاذیب مواعید امل که بتصویب رمیت و عیت
کسل تعدیل اندیشه و تهذیب عمل را مغرور خطل و مخدوع خطل
سازد

وقتی باخود افتد و آگاه گردد که وفای وعده اجل با نقضای
مدت مهل نگذارد که باز احت علل و تدارک زلل پردازند
مقال انکه حسال امال ملاک حبائل هلاک قبائل وسائل
زیبندگی حال است و عقال مطایای قوافل سلوک سبیل فرخندگی
مال و این رشته پریشان ریود و تار شمله نکال جاودان و
وبال پیروال است و کمند اخلال سلاسل اهمال تحصیل کمال
در مدت امهال اجال فصل و آگاه از نشیب و فراز امثال
این بوادی کامی فراز گذارد و همت بر امتثال نوعی دیگر از ایا
کارد تفکر در معارف یقینی و علوم الهی و تدبر در شناخت حقایق
اشیاء کامی فراخور حوصله تبصر و آگاهی انکافه علائق و عوائق
سپندیدن و از حدائق معارف و حقائق شقائق لطائف و
دقائق چیدن و بالجمله عرق ریختن ناصیه اجتهاد بازنه
شایستگی و استعداد در معرفت متعلقات مبدا و معاد این
علوم مقصود بالذات ایراد سرای ایجاد گاه بطالعه کتب و رسائل و

وگاه بمذاکره افاضل واماثل اقتفای طریق مستبین واتباع
حجج وبراهین در تنزیه ذات بیرون از دریافت بصائر وعیون
وتقدیس اسما وصفات برتر از احاطه اوهام وظنون پی بردن
بحکمت ابداع انچه بقلم اختراع نگارش یافته بقدر مرتبه بصیرت
وشناسایی واقف شدن از کیفیت صدور وحدوث هر چیزی بر تو
هستی بران نافته فراخور حوصله طاقت وتوانایی استصباد
بدایع حقایق مخلوقات چه بایسته وچه ناپایدار استفسار ودایع
دقایق مصنوعات چه سراسیمه وچه استوار فهم رموز واسرار
نهفته در خلقت اسافل واعالی رفع حجب استار انچه خلعت وجود
پذیرفته از خزانه احسان لایزالی شناختن حقیقت فرشته
وطینت پیغمبر ومقام امام جدا ساختن معنی نزول وحی و
کلام از تحدیث ملک والهام تصور علت ذلت پاسبان خلافت
یزدان بهبوط زندان خطا وعصیان وسقوط وهدهٔ غفلت
ونسیان تعرف سبب نصب برگزیدهٔ افریدگان بپایبستگی سلاسل

اعتدا وطغیان ودلخستگی زلازل ابتلاء وامتحان باوجود
شایستگی تعلیم وسجود فرشتگان اکاه بودن از تصادم جنود
ملایکه باجنود شیاطین در بواطن وسرائر مردمان فرق
نمودن میان ارشاد ملک واغوای شیطان بمقتضای نعمت
توفیق ونقمت خذلان معرفت حقیقت قلب وعقل وجان
که کارفرمایان ابدانند بفرمان نگارنده ودارنده اشکال
وبنهان تفهم لمیت اتصاف نفس انسان باوصاف اضطرار
نشان از اغاز انتظام امواج امازکی وطغیان تا انجام بلوغ
مقام اسایش واطمینان وصل وهمچنین استنباء از انشاء و
ابدای اسودکان ملا اعلی اهتداء بچگونگی انتشای نشاه اخرت
از اولی دریافتن حقیقت موت وحیات وکیفیت رجعت
واحیای اموات دانستن لوازم ولواحق اماتت واحیاء از
سکرات وحالات انشقاق وانفطار اسمان انتثار وانکدار
ستارکان تزلزل وتبدل زمین تنقل مردمان در ظلمت دخان

مبین تکویر شمس و تکدر نجوم و دور مدار ارض و السماء و دابع
و کنوز تسییر جبال تبخیر بحار تعطیل عشار حشر وحوش تزویج
نفوس دمیدن صور فشردن قبور دعوت شور سؤال نکیر و
منکر از عقاید مقبور تعذیب و ترویح مردگان پیش از نفخ
بعثت و نشور حساب نقیر و قطمیر از خیرات و شرور نشر
نامهای اعمال در جانب یمین و جانب شمال تظلم ستمدیدگان و
ستیز خصماء در استیفای حقوق لایوم الاداء جسر ممدود بر متن
جهنم از برای مرور و عبور سراسر امم میزان قسط زبان در سنجیدن
اوزان سبک و گران از کفتار و کردار همگان شهادت جوارح
و ارکان بر نافرمانی و عصیان تخاصم مستوجبان عقوبات بیزمان
تصافی یاریافتگان غرفات جنان با تفاوت منازل و درجات اثمان
استشعار کام یافتن محرمان چراگاه خودسری و تباه کاری از
شفاعت محرمان خطیره ولایت و پیغام گزاری استغوار رشتا فتن
نشئه لبان عرصات سوگواری با مید شیوع سقایت صافی غنا

کوثر بنوع بخش کننده بهشت و دوزخ بناسپاسی و پاسداری
وارسیدن معنی واز الدار الاخرة لهی الحیوان فهمیدن مراد
از لقاء الله موعود در تصاریف آیات قرآن و سایر انچه از وراء
قباب غیاب نقاب احتجاب کشاید و در نظر اریاب حجاب بی پرده اختفا
ارتیاب جلوه نماید از ابتدای وقوع واقعه عظمی و نزول قارعه
کبری که خافضه طایفه ایست و رافعه اخری تا انتهای کشور
کتاب فجار در دکان سجین و نمودن کتاب ابرار در درجات علیین
طپیدن انان در عذاب الیم جاودان و رسیدن انیان نعیم مقیمی
پایان وصل و میتواند بود که مراد از قدسی نژادان اکاه بوسیله
نبیله وصول اینمقام و نزول این ارامکاه پیش از حلول نوبت وداع
گرفتاران سلاسل لیالی و ایام و استدلال تبیغ اجل از نیام گذارش
صبح و شام بقطع التیام روح از این مصاحبت نامستدام
باسپر اخشیج نظام سبی از متعلقات لذات و الام دار المقام را که
بتقدیر دارنده ارواح و نگارنده اجساد برای طوائف انام سرانجام

یافته یک یک را دور از خطور تزلزل وشک بنظر آرند وسر
انچه را از لوازم حشر جسمانی و زندگانی جاودانی بنور خرد پرورده
وخرده دانی دانسته وفهمیده وبا قفای حجت ودلیل بحقیقت
حقیت ان رسیده باشند بدون تردد سبیل قال وقیل از
وادی سر ادق احمال پر وز کشیده در مقیل تفصیل گذارند و
باشراق انوار تیقظ واستبصار واسفار صباح الهی واعتبار
تفکر کرم رفتار را بعد از تطور اطوار استعوار وتنقل اوطار گذار
گزارد در رفع حجب اختفاء واستار استبشار از علم الیقین استوا
بعین الیقین ببغبار رسانیده نادیده ها را دیده انگارند هم
نعیم مقیم اصحاب صلاح عمل وسداد اعتقاد وهم عذاب الیم سرسان
مشارب کردنکشی ودوردستان مناهل انقیاد را موافق نشان
والیان کشور هدایت وارشاد باعداد خامه اعتضاد دلیل
سداد وامداد مداد اتباع سبیل رشاد بر لوح انتقاد نگارند
کروهی را بینند تضاعیف نعمتهای کونا کون شان افزون از نمایش

ارایش تصویر وتقدیر چون وچند وتصاریف لذتهای غیر
ممنونشان بیرون از گنجایش ستایش تخیل وتمثیل شبیه وما
وکروهی را بنظر آرند صغار شگفته واز ار پیشمارشان از کمان تخیل
تخفیف ونقصان برکران وضاب تعذیب وعقاب بحجابشان
از شیاب تخیل تطفیف وانتیاب عریان چنانکه یکی از فحول
دیده وران ازان نشان داده در خدمت حضرت رسول وروایت
مشتمل بران حکایت در جامع کافی بدو طریق مذکورات واذ
حضرت صادق علیه السلام منقول احدهما ما رواه باسناده
الی اسحق بن عمار قال سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول ان
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صلی بالناس الصبح فنظر
الی شاب فی المسجد وهو یخفق ویهوی برأسه مصفر الونه قد نحف
جسمه وغارت عیناه فی رأسه فقال له رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم کیف اصبحت قال اصبحت یا رسول الله موقنا فعجب
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من قوله وقال له ان لکل

يقين حقيقة فما حقيقة يقينك فقال ان يقيني يا رسول الله
هو الذي احزنني واسهر ليلي واظمأ هواجري فعزفت نفسي عن الدنيا
وما فيها حتى كاني انظر الى عرش ربي وقد نصب للحساب وحشر الخلائق
لذلك واناً فيهم وكاني انظر الى اهل الجنة يتنعمون في الجنة
ويتعارفون على الارائك متكئون وكاني انظر الى اهل النار وهم
فيها معذبون مصطرخون وكاني الان استمع زفير النار يدوي
في مسامعي فقال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لاصحابه
هذا عبد نور الله قلبه بالايمان ثم قال الزم ما انت عليه
فقال الشاب ادع الله لي يا رسول الله ان ارزق الشهادة معك
فدعا له رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فلم يلبث ان خرج
في بعض غزوات النبي صلى الله عليه واله وسلم فاستشهد بعد
تسعة نفر وكان هو العاشر **فصل** اين نوع از انواع مستاوب
الورود تفكر تفكر فرخنده نژادان مسعودست بهنگام فلك
قيود عوانو متعاضد الجنود از صعود مراقي فنون كونا كون معدات

صعود

صعود مصاعد بذل مجهودست در پرستش معبود ونبذه الوان
ذوات الافنان ممدات عروج معارج قصود زيبنده نودست
دريا داوري داورود ملكه هميزات غايت قصوى از بخشايش
خلعت وجود وهمين ات مقصد اقصى از كشايش خزاين جود
سرمايه هدايت منازل كرامت وپيرايه سقايت مناهل شهود
مشكوة انوار ارايش مقام محمود ومرات تصبار اسايش ورود دار
الخلود لهذا پرتو اظهار والبيان ولايت بشارت وانذار برسنايش
اقتباس انوار اين نوع از انواع تذكار بسيار نافته نمودارى
از مدائح بيشمارش اين فقرات درايت نثار كه درصدد بعضى از
اخبار ساطع الانوار ورود يافته لو يعلم الناس ما في فضل معرفة
الله تعالى لامدوا اعينهم الى ما متع به الاعداء من نضرة الحيوة
الدنيا ونعيمها وكانت دنياهم اقل عندهم ساباطا ونزل حلهم
ولنعموا بمعرفة الله وتلذذوا بها تلذذ من لم يزل في روضات
الجنان مع اولياء الله ان معرفة الله تعالى انس من كل وحشة وصاحب

من کل وحدة و نور من کل ظلمة و قوة من کل ضعف و شفا
من کل سقم عاکفان حظار عرفان بادست ارادت در عروج
معارج عبادت بساق عرش سعادت بی ابادت سوده و قاصان
سرا پرده ایقان را پای استقامت در سلوک سبیل کرامت از هر کونه
وخامت و سامت اسوده نعیم مقیم روشناسان این نادی را
با نضرت نعیم سائر ایادی نتوان سنجید و لذت عظیم زه نوردان
این وادی را با هیچ یک از لذات طبیعی و ارادی برابر نتوان دید
سجال اقبال الماسان ما لامان زلال احسان جاودان و افضال
بیزوال سفینه انتظام احوالشان مصون از التطام امواج
نکال خواهش جاه و مال سر بر مرفوعه افرایش ابتهاج و سرور در
امان از ورود و بوارد ثور برکت شرح صدور و نمارق مضفوفه
ارایش اهتزاز و حبور پیراسته از افت کوتهی و مخافت قصور
در تقلب امور بتطاول عصور و تمادی دهور الله ولی الذین
امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور فصل اکنون که بعنایت

هدایت پروردکار تکاپوی کفتار بانجام رسید و بسی از فنون
کوناکون اذکار دیده وبان بندکی کراید بر سبیل نمودار پدیدار
کردید بتصنیفی کشاینده ابواب هدایت و استبصار بر رخسار
حامیان حوزه درایت و استغوار و تالیفی زداینده غبار اغترار
از مرائی ضمائر بصائر حارسان کوهر ابدار صدق اعتبار بر دست
همت ساربان مشارب توفیق و شاربان مشارب تحقیق لازمزات
کدر تنقل اوطار اقبال واد بار پای تبصر در نشیب و فراز تذکر
فرسایند و در تطوار اطوار جنبش و قرار چنان که باید بروحی که
شاید قیام باداي وظایف و قضاي مراسم از نمایند و بسواده عرق
بیقراري بر جبهه پرستاري پالایند تا از کلفت غفلت و شنار
اغترار اسایند و بسعادت جاودان و سیادت پایدار کرایند
کیست که بحمایت رعایت سلب عیوب و کشف کروب در پناه ادا مکاه
الا بذکر الله تطمئن القلوب نشسته و در ازاحت ملمات و
کفایت مهمات از عامه هزات خطرات لازم الثبات پیوند کسسته

ودر تضاعیف اوقات و تصاریف حالات دل بکرامت
ادامت استکانت و اخبات بسته و بساحت راحت
ارایش دائم الثبات و نعیم مقیم بضاعت اسایش زاعم السبات
بپوسته و کیت کاز عین الحیوة روضات جنات خالدات
من اراد ان یرتع فی ریاض الجنة فلیکثر ذکر الله جرعه واری بدق
اختبار چشید یا نمودار ی از کوهر ابدا رابشار التفکر حیوة
قلب البصیر بدیده اعتبار دیدم و دست انکالش در ارایش حال
واسایش مال باذیال ابتهال رسیده پس در صحبت و عزلت
وقیام و قعود و حرکت و سکون و کفت و شنید بر وجهی ان
وجوه پسندیده بنیایش معبود تنیده و سرمایه بهبود ان خداوند
احسان وجود طلبیده و بمقصود نرسیده قال بعض العرفا
من ثمر عن ساق الجد للبلوغ الی مرتبة الواصلین فلیقصد
بسلاح ذکر الله الی قمع هواجس النفس و ایقاظ القلب عن سنة
الغافلین و یراود بالفکر علی الذکر استخلاصا بتنبیه الذکر

عن عادة الذاهلین و تسلیط الذکر علی الفکر لاذابة تخیل
الواردین و مراعی جودة الفکر و تقوی الذکر بالانابة الی رب
العالمین و کل ذلک داخل فی قوله تعالی والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین و خلاصته فی نسیان الخلق
بالاستغراق فی ذکر الله تعالی الا ان الذکر لله لا یخلص عن النسیان
مع انتشار الحواس فی مهواها و لا یصفو الذکر مع هواجس النفس
فوجب حفظها و لا بد و مع الاصغاء الی حدیث النفس فتعین
مراقبتها و لا یستحلوا الذکر و السر یلتفت الی غیر المذکور و فیضم
فاذا حضرت هذه الشرائط فی الذکر برهة من الزمان نبت الذکر
فی السر و ضربت عروقه فی القلب و طلعت اغصانه فی الغیب و
اثمر المعارف و طلع کل عرق و غصن فی اللسان و السمع و البصر و
الرجل و الید و فاز بقوله تعالی لنهدینهم سبلنا و هذا محل الکفایة
و موضع النصرة و الرعایة و خرج العبد عن حراسته و وقع
فی حفظ الله و حرزه لقوله و ان الله لمع المحسنین فینبغی ان

یحصل الامر بذکر اللسان علی سبیل الحرمة وهو مجاهدة فیفتح
الله القلب بالذکر ومراقبة القلب مجاهدة ثم یفتح الاستغراق
فی الذکر والتطلع الی محل المذکور ومجاهدته ثم تتحلی المذکور
فالمراقبة لما یبدو من فیضه واحسانه ومجاهدته وکل مجاهدة
یترتب فی درجتها نوع من المشاهدة وفقنا الله لکل ذلک حتی
نبلغ منه منزل السکینة بمنه وجوده وسعة رحمته والحمد لله
رب العالمین وصلوته علی محمد واله اجمعین

انجام کتاب در توجیه وجوه اصحاب بسلوک راه صواب

تشنه ایان مناهل فیض اقدس که در وصول مبتغی ونیل
ملتمس مرس هوس از کلاکل جداول رعایت هر چیز وحمایت
هر کس که دست توصل بتفضل سقایت عنایت الیس الله
بکاف عبده بسته اند وازالایزدنی تشبث بحشیش مارس هوی
وخسین ناکس هوس بکمان تحصیل نصیب اوکس وتکمیل حظ
ابخس بسته پای بکابود وادی مقدس من اکثر ذکر الله احبه الله

خسته اند باقتباس انوار وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
دیده وباقتفای اثار افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا
ترجعون دانسته اند که بخشاینده کوهر بینش ونماینده زیور
پایندگی تعالی شانه شعوب وقبائل انسان را نیافریده مگر
برای قضای حق اطاعت وبندگی ونگارنده مایه جنبش ودا
پایه پایندگی عز سلطانه نفوس وهیاکل اشکار ونهان را خلعت
هستی نبخشیده مگر برای ادای وظائف وزمانبری وسر افکندگی
اکنون اکولا ئی ثمره از شجره شناسائی وهوشیاری دانند تا بل
بیقین دانند وشک نیارند که پیمودن راه عبادت ووصول
منزل سعادت نتواند بود مگر براه روانی را که برجاده استقامت
روند وصراط مستقیم سپارند وبنیروی دانش از نروی بینش
قدم در راه پرستش گذارند اما گمگشتگان بوادی جهالت که سبل
پراکنده غوایت وضلالت پیمایند چندانکه پای تکابود در نشیب و
فراز کوشش فرسایند نشاید که بمنزل مقصود ومقبول برسند

بلکه رفته رفته دردوری وسوکواری افزایند وصراط مستقیم
همین شریعتی است که خاتم انبیاء صلی الله علیه واله بنود
ساطع بعثت وضیای لامع دعوت بمطیع وعاصی نموده ویدین
وسیله بنیله ابواب احسان ومرحمت برروی امنیت دائمی
وقاصی کشوده وبعد از رحلت از دار فنا اساس شریعت غرا
وملت بیضا را بعنایت حمایت تنزیل مجید ودعایت هدایت
پاسبانان معالم ارشاد وتسدید استوار داشته واین دو
گوهر گران بها را که از یکدیگر جدا نیستند تا روز جزا بمقتضای
این حدیث متواتر المعنی که ثابت الورود ست از حضرت
باسانید متفننة ومتون مشتی بجای خود گذاشته ایی تارک
فیکم ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله وعترتی اهل
بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض پس باید که جمیع طوائف
انام از خواص وعوام دست تمسک واعتصام بدامان اتباع
کتاب واقتفای امام زنند وبرکوب سفینه النجاة اعظم امو

تحیر وضلال وتراکم افواج تحسر ونکال خلاصی یافته بساحل
قبول واقبال رسند حاصل کفتار این که مدار حصول سعادت
پایدار بر پیمودن راه عبادت کردگار ست لیکن بر منهج استقامت
وطریق استوار ومدار قبول عبادت استوار بر پیروی خلفای
خاتم انبیای رسالت گزارست در عامه مسالک جنبش وکافه
مواطن قرار هر فرخنده نژادی که باطاعت فرمان الهی تنید و
در سر اوامر ونواهی اتباع ثقلین گزید از فرش ذات الشین
تباهی بهایی دید وهر تیره نهادی که نشان راه از مخالفان دل
سیاه پرسید وبفریب بخروشان بادیه نادانی وفرورفتگان
هاویه عوانی تخلف ورزید یاد مراعی تکاسل وتوانی بقوت
بازوی دواعی کرد نکثی ونافرمانی خود سر چرید چندان که عنجهر
وار بخود پیچید نسیمی از نوید شکفتن کام ارام بمشامش نوزید
وچندان که گرد اکرد خود امید کردید اثری از رستن سنبل آمالش
ندید پروان امر دین بهر کامی که نهند وهر کامی که بردارند نوری

جدید در دل پدید آرند که مرحله دیگر از مراحل سعادت بی نهایت
سپارند و همچنین بتحریک این دو بال در استواری علوم و پایداری
اعمال ابواب شایستگی تتمه ذروه کمال بر رخسار اقبال گشایند
و سجال اهمال را از زلال افضال ایزد سبحان اما لا امال کردانیده
در دار امکان نضرت نعیم عزیز المثال دو از افت ارتحال و
مخافت انتقال سایند و خیره سران غوایت کزین که در پرده
نفار و شر اداز ایادی انقیاد فرض اطاعت و لزوم جماعت
وحی نژادان خاندان هدایت و ارشاد روکردانند چندان
که در میدان کمان راست روشی و کاردانی باظهار دلامل و
شعائر مسلمانی کمیت نیل صوالح امال و ورد شوارد امانی
دوانند نتوانند که خود را در طی مراحل نپیندکی و خجسته
از نخستین پله وضع اصار سر اسیمگی و رفع اثار پریشانی
بنزدیک ساحت راحت قبول وسائل تحریک کام ثانی برسانند
و از طلوع بامداد جوانی تا غروب افتاب زندگانی بمثابه راکب

سوانی با انکه به نورد فراسخ بی پایانند پایبت سرگردانی و
هوان یک مکانند بلکه هر چند در حصول مدعی تعب طلب
بیشتر کشند مانند سایر قهقری از وصول مبتغی دورتر مانند
ولهذا در حدیث سوی صلی الله علیه واله من عمل علی غیر
علم کان ما یفسد اکثر مما یصلح وارد گردیده و همین معنی
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با این عبارت در
کتب معتبر بنظر رسیده العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی
غیر الطریق لا یزیده سرعة السیر الا بعدا و هم از آن حضرت
روایتست برای کسانی که از ایشان نشان قبول دینت در ایات
لا یقبل الله عملا الا بمعرفة و لا معرفة الا بعمل فمن عرف دلته
المعرفة علی العمل و من لم یعمل فلا معرفة له الا ان الایمان یعضر
من بعض عمل تهی از سرمایه معرفت باطل و مردود ست و معرفت
مجرد از پیرایه عمل باوه و نابود ست دیده وران که لذت معرفت
چشیده اند چنان کردار کرد عمل تنیده اند که یک لحظه از تکاپو

کتابخانه
مجلس شورای ملی
۱۳۰۲

نیارمیده اند و حیرت سران که رواد عمل یافته اند چندانکه بهر
سو شتافته اند بهره از معرفت نیافته اند کزاردن هر فنی از
فنون عبادت یزدان که مقتضای قوت ایمان است راه نمای
رسیدن سر منزلی از منازل دلکشای سعادت بی ابادت عرفات
و رسیدن هر منزلی از منازل معرفت و ایقان که موقوف علی
استوار بنیان است باعث کزاردن عملی دیگر از اعمال قلوب یا
اعمال ابدان است کحر کزاردتر و استوارتر از ان است و فقنا الله
لاخلاص النیة وحسن العمل واعاذنا من الاقتحام فی اودیة الخطا
والزلل واجزل لنا قسم المواهب من نواله و وفر علینا حظوظ
الرغایب من افضاله واوجدنا برد عفوه وحلاوة احسانه و
اذاقنا طعم الفراغ لما یوصلنا الی رضوانه وجعل قلوبنا واثقة
بما عنده وهمتنا مستفرغة لما هو له ورزقنا العون علی تزود
التقوی واللحاق بعباده الذین اصطفی والفوز بالدرجات
العلی فی جنة المأوی والسلام علی من اتبع الهدی واذ نجز

المقصود من وضع هذه العجالة فلنختم الکلام حامدین
لولی الهدایة والدلالة مصلین علی خیر من صدع بجمل اعباء
النبوة والرسالة وعترته المبعوثین لانقاذ الامة من حیرة
الضلالة وکتب مولفها الفقیر الی الله فی کل مسلک وموطن
محمد المدعو علم الهدی ابن محمد المحسن جعله الله ممن الهمم ذکره
واوزعه شکره واهله لعبادته وشغله بطاعته وعصم
نفسه بالالجا الیه عن الجنوح الی ماسواه وسلا قلبه ما لتذلل
لدیه عن الاخلاد الی ما یلهی عن رضاه فانه یجیب المضطر اذا
دعاه وعود عائدة فضله من استرفدها وناجاه ربنا علیک
توکلنا والیک انبنا والیک المصیر واتفق تالیفها لبعض
شهور سنة اثنتین ومأتة والف من الهجرة النبویة
بقریة قصر من قری محروسة قاسان کساها الله حلة الامان
الفاخرة والحمد لله علی الائه المستفیضة المتکاثرة جما
نافعا فی الدنیا والاخرة